

سورة الاحقاف

چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

هنگامه خسروی سهل‌آبادی

سرشناسه	: خسروی سهیل آبادی، هنگامه، ۱۳۵۰-
عنوان و نام پدیدآور	: چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فرا روی فمینیسم / هنگامه خسروی سهیل آبادی.
مشخصات نشر	: قم: انتشارات ملورین، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص؛ ۱۴/۲۱×۵/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۲۰-۱۷-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: فمینیسم -- تاریخ Feminism -- History فمینیسم -- جنبه‌های اجتماعی Feminism -- Social aspects فمینیسم -- جنبه‌های سیاسی Feminism -- Political aspects فمینیسم -- اروپا Feminism -- Europe
رده بندی کنگره	: ۱۱۵۴HQ
رده بندی دیویی	: ۴۲/۳۰۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۸۹۸۵۹۴



چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فرا روی فمینیسم

نویسنده: هنگامه خسروی سهیل آبادی.....

ناشر: ملورین.....

نوبت چاپ: اول/ ۱۴۰۱.....

شمارگان: ۲۰ نسخه.....

قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان.....

تعداد صفحه و قطع: ۱۵۲ صفحه / رقعی.....

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۲۰-۱۷-۷.....

تلفن و سایت: ۰۹۱۲۴۵۱۰۴۳۰ — www.melorinpub.ir

فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
فصل اول: فمینیسم چیست؟	
فرایند تاریخی فمینیسم.....	۱۵
تعریف فمینیسم.....	۱۷
مباحث ویژه فمینیسم.....	۱۷
۱. جنسیت.....	۱۸
۲. مردسالاری.....	۱۹
۳. حوزه عمومی و خصوصی.....	۲۰
۴. دین و خانواده.....	۲۰
آرمان‌های فمینیسم.....	۲۱
امواج نهضت فمینیسم.....	۲۲
مبانی نظری فمینیسم و نقد آن‌ها.....	۲۳
۱. سکولاریسم.....	۲۳
ویژگی‌های مشترک گرایش‌های فمینیستی.....	۲۴

فصل دوم: چالش‌های سیاسی فمینیسم

۲۷.....	فمینیسم و مساله سیاست
۲۸.....	فمینیسم و امور سیاسی: نبرد برای حقوق شهروندی زنان
۴۳.....	فمینیسم و شهروندی
۴۵.....	زنان و نظام رفاه اجتماعی
۴۸.....	موج اول فمینیسم و تئوری‌های اقتصادی
۵۲.....	موج دوم فمینیسم و تقسیم جنسیتی نیروی کار
۵۶.....	فمینیسم لیبرال و اشتغال زنان
۵۸.....	فمینیسم مارکسیسم و اشتغال زنان
۶۱.....	فمینیسم رادیکال و اشتغال زنان
۶۴.....	دیدگاه جدااولی برابر
۶۴.....	رویکرد رفاهی
۶۵.....	رویکرد کارآیی
۶۵.....	دیدگاه برابری - تفاوت
۶۶.....	رویکرد عدالت جنسیتی
۶۶.....	دیدگاه نهادگرا
۷۱.....	بررسی مکتب فکری فمینیسم
۷۱.....	اصول حاکم بر نظام فکری فمینیسم
۷۲.....	راهبرد و نظام راهکارهای فمینیسم در بعد اقتصادی زندگی زنان
۷۳.....	تلاش جهت تصویب حقوق و تکالیف اقتصادی همسان با مردان برای زنان
۷۳.....	تحقیق و عدم ارزش‌گذاری معنوی و مادی برای هرگونه فعالیت زن در خانه

استحالی نقش های زن و مرد در خانواده و اجتماع به بهانه‌ی رفع تبعیض علیه	
زنان	۷۴
سست نمودن یا نابودی خانواده به عنوان اولین و اصلی ترین جایگاه تبعیض و	
ظلم علیه زنان	۷۴
ایجاد برخی قوانین و ساختارهای حمایتی در اجتماع برای تسهیل ورود زن به	
اجتماع در شرایط همسان با مردان	۷۵
استفاده از ابزار فشار روانی، قانونی، ساختاری و اقتصادی در جهت اجبار زن	
برای ورود به اجتماع و کسب شغل درآمدزا	۷۶

فصل سوم: چالش های اجتماعی فمینیسم

فمینیسم و کارکردهای خانواده	۷۹
خانواده و ازدواج در نگرشهای فمینیستی	۷۹
کارکردهای خانواده	۸۳
الف. تنظیم رفتار جنسی	۸۴
ب. تولید مثل	۸۹
ج. حمایت و مراقبت	۹۴
ثبات یا تزلزل نهاد خانواده در نگرش های فمینیستی	۹۸
سیر تحولات خانواده	۱۰۰
خانواده سنتی	۱۰۰
خانواده مدرن	۱۰۱
فمینیسم لیبرال و ثبات یا تزلزل خانواده	۱۰۲
فمینیسم مارکسیست و ثبات یا تزلزل خانواده	۱۰۴

۱۰۶	رادیکال فمینیسم و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده
۱۰۹	سوسیال فمینیسم و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده
۱۱۱	فمینیسم فرامدرن و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده
۱۱۲	چالش فمینیسم با مادری
۱۱۵	۱. مادری، رویکردها و دیدگاه‌ها
۱۱۸	۲. فمینیسم و مادری
۱۲۴	۳. غلبه بر بیولوژی تولید مثل: تضادها و چالش‌ها
۱۲۸	۴. مادری، اسلام و فمینیسم غربی
۱۳۷	منابع و مآخذ

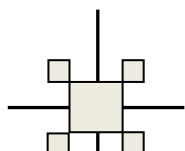
مقدمه

اصولا هر بینش و نگرشی به پدیده‌های هستی بر مجموعه‌ای از اصول و بنیان‌های فکری و فلسفی خاص استوار است که با تکیه بر آن اصول به تحلیل و تبیین پدیده‌ها می‌پردازد. اگر در دنیای اندیشه و عمل، شاهد جریانی به نام «فمینیسم» هستیم، بذران را باید در بنیان‌های فکری و اجتماعی غرب جست‌وجو کنیم. اندیشه‌هایی که پس از عصرنوزایی ظاهر شدند، بستری مناسب برای ظهور فمینیسم شدند و در جایگاه اصول و مبانی آن قرار گرفتند. از این رو، در بازخوانی فمینیسم، باید بر این تکیه تاکید کرد که این اندیشه در جایگاه و پایگاه ویژه غرب ظهور کرده و نسخه‌هایی را که می‌پیچد با نگرش به فرهنگ گذشته و حال غرب است و نمی‌توان آن را به فرهنگ‌ها و جوامع دیگر سرایت داد و چون هیچ کدام از مبانی و اصول اندیشه فمینیسم در اندیشه اسلامی قابل پذیرش نیست، آموزه‌های مبتنی بر این اصول هم نمی‌توانند برای جامعه اسلامی مقبولیت داشته باشد. واژه فمینیسم در اواخر قرن ۱۹ به نهضتی اطلاق گردید که هدف اصلی آن تلاش برای دستیابی به حقوق مساوی برای زنان بود. عصر روشنگری و انقلاب صنعتی زمینه‌های رشد این نهضت را بیش از پیش مهیا کرد و از آن پس زنان در فعالیت‌های اجتماعی شرکت جستند و از حق رای برخوردار شدند. تحولات پس از جنگ جهانی دوم دگرگونی‌های مهمتری را برای

❖ ۱۰ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

زنان به دنبال داشت و نظریه پردازانی مانند سیمون دوبوار، بتی فریدان، کیت میلر و... فمینیسم را به نهضتی جهانی تبدیل کردند. بحث اصلی فمینیست‌ها در آن دوران این بود که علی‌رغم تمام قوانینی که در جهت تساوی حقوق مردان و زنان وضع گردیده، زنان هنوز تحت سلطه ساختارهای اجتماعی ای هستند که ساخته و پرداخته مردان است. به این ترتیب، فمینیسم مطالعه توزیع قدرت بین دو جنس مذکر و مونث است. طرفداران این نظریه مشکل را در ساختار جامعه - یعنی پدرسالاری - می‌دانند و تلاش دارند که زنان را به جایی برسانند که مردان قبلاً از آن برخوردار بوده‌اند. فمینیسم معتقد است زنان خود بایستی ارزش‌های مربوط به خود را از نو تعریف کنند. اما امروزه فمینیست‌ها در امر حمایت از زنان آن چنان دچار افراط گردیده‌اند که فمینیسم به نوعی زن ستایی و مرد ستیزی تبدیل شده است. آن چه که امروزه در تمام سخنان و شعارهای این گروه مشهود است، حمله به مردان در همه شئون اجتماعی و خانوادگی است و در سایه چنین دیدگاهی است که در دنیای معاصر هسته خانواده، روز به روز بی ارزش می‌شود. درست است که زنان در فضای کاملاً زن ستیز غرب، فعالیت و جنبش خویش را شروع کردند اما به نظر می‌رسد که فمینیست‌ها خود به همان نقطه شروع خویش، یعنی داعیه‌های مرد ستیز رسیده‌اند. آنان که روزی به زن ستیزی معترض بودند اکنون خود به مرد ستیز تبدیل شده‌اند و با این مرد ستیزی از کانون خانواده می‌گریزند و به روابط همجنس‌گرایانه روی می‌آورند. از مهمترین پیامدهای منفی دیدگاه فمینیستی می‌توان به مواردی مانند مرد ستیزی، نفی خانواده، تحقیر مادری، تاکید بر سقط جنین، همجنس‌گرایی... اشاره نمود. بنابراین در درجه اول، وظیفه زنان است که با پدیده‌هایی -

همچون فمینیسم افراطی - که به جای دفاع از حقوق زن، او را از ماهیت زنانه‌اش خارج می‌نمایند، مبارزه کنند، زیرا چنین مبارزه‌ای، در مقایسه با مبارزه‌ای که مردان با این‌گونه جریان‌ات صورت دهند، نتایجی بسیار پربارتر در پی خواهد داشت.



■ فصل اول

فمینیسم چیست؟

فرایند تاریخی فمینیسم

از جنبش ضد برده‌داری زنان در سال ۱۸۲۹ در آمریکا، زنان آزاد متوجه مشابهت رابطه ارباب و برده با زن و شوهر شدند. این مساله جرقه‌ای را در ذهن زنان فعال آن زمان ایجاد کرد تا نطفه جنبش فمینیسم شکل بگیرد. آنان با ایجاد تشکل، فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خود را آغاز کردند و در قالب مشارکت و اعلامیه، روح جدیدی به فعالیت‌های خویش بخشیدند. در سال ۱۸۴۸ جنبش ضد مصرف مشروبات الکلی آمریکا جان تازه‌ای به تشکل زنان داد و باعث تقویت روحیه مشارکت و مبارزه برای دستاوردهای بیشتر گردید. در آن زمان مردان سلطه‌جودر آمریکا و کشورهای غربی، به جهت مصرف مشروبات الکلی، به ضرب و شتم و وحشت زنان می‌پرداختند به طوری که اساس مناسباتی انسانی به هم ریخته بود. این جنبش بلافاصله از آمریکا به سایر کشورهای غربی گسترش یافت و باعث تقویت مبارزه زنان در سطح ملی و همبستگی جهانی آنان گردید (محمدی، ۱۳۸۴: ۳۸) بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ مصادف با جنگ داخلی آمریکا که به جنگ شمال و جنوب مشهور شد، زنان عملاً در خط مقدم نبردهای مسلحانه شرکت کرده و فرهنگ جدید زنانگی را پایه‌گذاری کردند. بعد از پایان جنگ، زنان هم مطالبات خاص خود را داشتند و در فرایند دموکراسی آمریکا، خواستار حق رای و حق مشارکت شدند و بر موضوع برابری زن و مرد تاکید کردند.

۱۶ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

از این زمان نهضت ضد مرد شکل گرفت و مساله اخلاق و خانواده در نظام پادشاهی و پدرسالاری و ویکتورین به چالش کشیده شد. به دنبال این جریانات، آموزه‌های مسیحیت نیز مورد پرسش قرار گرفت و ادعا گردید انجیل روح مردانه‌ای دارد که توسط مردان نوشته و جمع‌آوری شده است، بنابراین در دهه ۱۸۹۰ «انجیل زنان» نوشته شد (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۶۸-۶۹) همراه با ایدئولوژی سوسیالیسم و مارکسیسم که بنا را بر تضاد طبقاتی گذاشته بودند، ستیزه‌جویی در زنان اوج گرفت و از آموزه‌های سوسیالیستی در مورد زندگی اشتراکی و تولید و مصرف تعاونی و زیست جمعی زنان و مردان، برای جهت‌گیری‌های جدید زنان استفاده شد و بعدها این روابط آزاد زن و مرد، بدون هیچ تعهد و قرارداد مالکیتی، موجب نادیده انگاشتن اخلاق دینی در این مناسبات گردید و مسائلی همچون زندگی مشترک بدون ازدواج، همجنس‌بازی، مادران مجرد و فرزندان بدون والدین (به خصوص بدون پدر) را برای امروز به ارمغان آورد. بعد از جنگ جهانی دوم (دهه ۱۹۵۰) همزمان با سرمایه‌داری سازمان یافته یا پیشرفته، ظهور آمریکای جدید و تغییرات در سطوح اقتصادی - اجتماعی و تولد دولت - ملت و دولت رفاه، مسائل مربوط به اشتغال و بیکاری، آموزش و کاربرد وسیع تکنولوژی در جامعه به خصوص برای خانواده‌ها، اوقات فراغت زیادی را به وجود آورد که برای پرکردن آن برنامه‌ی مدونی وجود نداشت. همین خلأ باعث احساس بی‌معنایی زنان در زندگی خانوادگی گردید و بخش عمده‌ای از زنان را در جنبش‌های فمینیستی جذب نمود. همچنین تکنولوژی‌های جدید، کارهای سخت را آسان نمود. همچنین زنان در سایه کسب نقش‌های تازه همچون رانندگی بیل مکانیکی و کامیون، نجاری و کار در معادن به عنوان مشاغل سخت و مردانه هویت

فمینیسم چیست؟ ♦ ۱۷

جدیدی یافتند. افزایش تعداد زنان شاغل در کارخانه‌ها و مراکز خدماتی به خصوص زنان متأهل از ۱۵/۲ درصد به ۲۴ درصد و نیز افزایش تعداد زنان تحصیل کرده دانشگاهی و حضور آنان در مراکز عالی تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی، به طور کلی وضعیت اجتماعی زنان را دگرگون کرده و شان و موقعیت دیگری را به آنان اعطا نمود. (اعزازی، ۱۳۸۵: ۳۶)

تعریف فمینیسم

فرهنگ لغت انگلیسی وبستر، فمینیسم را این گونه تعریف می‌کند: «طرز تفکری که حقوق اجتماعی و سیاسی زنان و مردان را مساوی دانسته و نهضتی که برای تحقق چنین آرمانی تلاش می‌کند.» فرهنگ لغت حیم نیز این واژه را «عقیده به برابری زن و مرد و طرفداری از زنان» معنی کرده است (بهشتی و احمدی نیا، ۱۳۸۵: ۴۳) معنای دیگری که برای لفظ فمینیسم ذکر شده است این است که این لفظ بر نهضت‌ها و جنبش‌های اجتماعی اطلاق می‌شود که تلاش می‌کنند اعتقاد و باور فوق را (معنای اول) نهادینه کنند. در زبان فارسی معادل این معنا از فمینیسم، واژه «نهضت زنان» یا «نهضت آزادی زنان» قرار داده شده است (بی نام، ۱۳۸۰: ۵۰)

مباحث ویژه فمینیسم

فمینیست‌ها از دهه ۱۹۶۰ به بعد، مباحث متعددی را مورد بحث قرار دارند. در این میان به نظر می‌رسد برخی از آن مباحث جلوه بیشتری نسبت به دیگر مباحث داشته است. بحث از جنسیت، مردسالاری، حوزه عمومی و خصوصی،

۱۸ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

خانواده و دین از جمله مباحثی هستند که تقریباً همه گرایش‌های فمینیستی، بویژه گرایش رادیکالی، در باب آن مطالبی را بیان داشتند.

۱. جنسیت

جنسیت قوی‌ترین و مهم‌ترین تقسیم‌بندی اجتماعی است. از نظر فمینیست‌ها جنسیت همانند طبقه اجتماعی، نژاد و یا دین، یک طبقه‌بندی مهم اجتماعی است. همچنان که سوسیالیست‌ها در آموزه‌شان «سیاست طبقاتی» را بکار می‌برند، فمینیست‌ها نظریه «سیاست جنسی» را ارائه می‌دهند، به نظر فمینیست‌ها «جنسیت گرایی» به عنوان شکلی از ظلم، محسوب می‌گردد که مشابه «نژاد پرستی» است (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۰۴)

فمینیست‌ها معتقدند اساساً باید بین sex و Gender (جنس و جنسیت) فرق گذاشت. «جنس» فقط مربوط به بیولوژی است در صورتی که «جنسیت» چارچوب نقش زنان را از نظر اجتماعی مشخص می‌سازد. در چارچوب اجتماعی است که هر چیزی راجع به زن یا مرد منهای اعضای جنسی آنان با تغییر و تعدیل محیط اجتماعی و فرهنگی می‌تواند در زنان تغییرات و تحولات بسیاری ایجاد کند (بورک، ۱۳۷۹: ۴۴۶)

بنابراین به نظر فمینیست‌ها از آن جا که تفاوت‌های جنسی زیستی و بیولوژیکی است، آن را نمی‌توان از بین برد، در حالی که تقسیم‌بندی‌های جنسیتی، که یک مساله فرهنگی و سیاسی است، جلوه‌ای از قدرت مردان است که باید آن را از بین برد. (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۲۳)

۲. مردسالاری

فمینیست‌ها تحلیل‌های متفاوتی از نظام مردسالاری ارائه داده‌اند: (همان،

(۴۱۹)

۱. مردسالاری ریشه در خانواده و فرایند تربیت جنسیتی دارد.
 ۲. مردسالاری ریشه در تعلیم و تربیت و امکانات شغلی مردان دارد.
 ۳. مردسالاری ریشه در نظام اقتصادی (کاپیتالیسم) دارد.
 ۴. مردسالاری ریشه در ابراز خشونت و ترس از تجاوز مردان دارد.
- اما با همه‌ی تحلیل‌های متفاوت آنان معتقدند فرهنگ ما با فرهنگ «مردسالاری» عجین شده و در تار و پود آن ریشه دوانده‌است، حتی در متن کلیه دروس که در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود این فرهنگ وجود دارد. بنابراین فمینیست‌ها معتقدند باید این فرهنگ را از اصل ریشه‌کن کرد تا بتوان تغییرات دلخواه را در فرهنگ موجود ایجاد نمود. آن‌ها در مرحله اثبات و جایگزینی علوم فمینیستی می‌گویند: «مردان و مردسالاری سه هزار سال فرصت اثبات این معماها را داشته‌اند و زنان تازه شروع کرده‌اند.» (بورک، ۱۳۷۹: ۴۷۵)
- برخی از فمینیست‌ها مدعی‌اند در دوران ماقبل تاریخی، جامعه اروپا، جامعه‌ای «زن سالار»، آرام، صلح طلب و جامعه‌ای برابر بود یعنی برابری زن و مرد در آن به نهایت درجه رعایت می‌شد به همین دلیل بود که آنان «خدایان زن» را می‌پرستیدند. اما این جامعه صلح دوست و آرام را مردسالاران اسب سواری که از شرق آمدند، فتح کرده و نتیجتاً عقاید و افکارشان را بر آن جامعه تحمیل کردند. (همان، ۴۶۲)

۳. حوزه عمومی و خصوصی

تقسیم حوزه‌ی عمومی و خصوصی یکی از عوامل مهم نابرابری جنسیتی در جامعه است. خانم جین بتکه الشتین در کتاب «مرد عمومی، زن خصوصی» این مساله را به طور مفصل مورد بحث قرار داده است. به نظری معمولاً قلمرو عمومی زندگی که در برگیرنده‌ی سیاست، کار، هنر و ادبیات است، در انحصار مردان بوده است در حالی که زنان محدود به یک زندگی اساساً خصوصی شده‌اند که متمرکز بر خانواده و مسئولیت‌های خانگی است. اگر سیاست فقط در درون قلمرو عمومی صورت می‌گیرد، پس نقش زنان و مساله نابرابری جنسیتی، مسائلی کم اهمیت به لحاظ سیاسی یا اساساً فاقد اهمیت هستند. زنان نیز که محدود به ایفای نقش خصوصی خانم خانه‌دار و مادر شده‌اند، در واقع از سیاست محرومند. بنابراین فمینیست‌ها کوشیدند تا تقسیم بندی «مرد عمومی» و «زن خصوصی» را در هم شکنند. (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۱۶)

۴. دین و خانواده

فمینیست‌ها نگاهی بدبینانه به دین و خانواده دارند. به نظر آن‌ها دین ساخته و پرداخته دست مردان بوده تا از طریق آن بتوانند زنان را تحت کنترل و سلطه خویش قرار دهند. خانواده نیز موجب تحقیر و تبعیض زنان است. خانم مارتا ناسبام معتقد است بی رحمانه‌ترین تبعیض‌ها نسبت به دختران از محیط خانواده شروع می‌شود. همچنین سیمون دوبووار می‌گوید که به هیچ زنی نباید اجازه داد تا در خانه بماند و به امر پرورش کودکانش بپردازد. جامعه باید به کلی تغییر کند و به زنان اجازه ندهد که فقط وظیفه پرورش فرزندان را بر عهده گیرند. (بورک، ۱۳۷۹: ۴۴۶)

آرمان‌های فمینیسم

فمینیست‌ها، خواستار نابودی گرایش‌ها و پندارهای سنتی و بنا نهادن جامعه‌ای بر اساس تقسیم‌کارند. بعضی از فمینیست‌ها با اولویت قرار دادن مبنای زیست‌شناسی تفاوت‌های زن و مرد و در بدو خلقت، معتقدند برای نابودی این تبعیض باید زنان از باروری و تولید مثل خودداری کنند (جمعی از نویسندگان، ۲۲: ۱۳۸۵) واقعیت این است که فمینیست‌های افراطی جز ایجاد اختلاف و ناسازگاری بین دو جنس و تشدید بحران و عدم تفاهم بین آن‌ها ندارند. اینان با نادیده گرفتن نقش‌ها و ماهیت‌های متفاوت زن و مرد، سعی در ایجاد همانندی مصنوعی و انقیاد مردان توسط زنان دارند (همان، ۲۴) علت اصلی ظهور جنبش فمینیستی در جوامع غربی، در واقع ظلم و ستم‌هایی است که در این جوامع به زنان شده است. فمینیست‌ها ریشه و بنیان ستم‌ها و استبداد حاکم بر زنان را وابستگی اقتصادی آنان به مردان و وجود نظام خانواده مردسالار می‌دانند. از این رو، باید دست به اقدامی زد تا زنان از نظراقتصادی به مردان وابسته نباشند (فولادی، ۱۳۸۷، www.Porsojoo.com) فرایند صنعتی شدن جوامع در کنار دولت‌های مردم‌سالار، روابط سنتی حاکم بر این جوامع به ویژه جوامع گذشته صنعتی را دچار بحران و دگرگونی نموده است. در این چرخه تغییر، نهادی که بیش از همه دچار بحران هویت گردید، نهاد خانواده بود؛ نقش زنان در خانواده و منزلت سنتی آنان متحول شد. از یک سو به دنبال ظهور حکومت‌ها و دولت‌های مردم‌سالار، نفوذ زنان طبقه بالا به میزان قابل توجهی کاهش یافت و از سوی دیگر در طبقات پایین نیز زنان به دلیل صنعتی شدن از کارهای سنتی دست برداشتند و به میزان قابل توجهی قدرت اقتصادی خود را به

❖ ۲۲ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

دلیل ناتوانی از رقابت با واحدهای تولیدی جدید از دست دادند (همان)

امواج نهضت فمینیسم

جنبش فمینیستی از آغاز شکل‌گیری تاکنون به شکل ذیل مطرح شده است:

(احتشامی، ۱۳۸۸: ۷۸)

موج اول فمینیسم، از سال ۱۸۵۰ شروع و تا ۱۹۲۹ ادامه یافت. در موج اول که از اوایل قرن ۱۹ تا بعد از جنگ جهانی اول ادامه داشت بیشترین توجه فمینیست‌ها، دستیابی زنان به حقوق مدنی و سیاسی برابر و برخورداری زنان از حق رای بود؛ اما در چگونگی اصلاح و برطرف کردن گرفتاری‌های زنان با یکدیگر اختلاف داشتند.

موج دوم نسبت به موج اول، گرایش تندتری داشت و فمینیست‌های این موج، خواستار برابری کامل زن و مرد در تمامی حوزه‌های اجتماعی، روانی و فرهنگی بودند. جداسازی روابط جنسی از تولید مثل، آزادی کامل زنان در امور جنسی از جمله حق تسلط بر بدن و روابط جنسی، کاهش ازدواج و زاد و ولد در مقابل افزایش آمار طلاق و تصاحب پست‌های سیاسی و اقتصادی بالا، از اهداف اصلی این موج بوده است.

موج سوم که از اوایل دهه ۹۰ میلادی آغاز شده عصر نزول و افول حرکت‌های تند فمینیستی دهه‌های گذشته است. در این موج کاستی‌ها و زیاده روی‌های مربوط به جنس‌های فمینیستی شناسایی شده و به خانواده بیش از دهه‌های گذشته اهمیت داده شده است.

مبانی نظری فمینیسم و نقد آن‌ها

نادیده گرفتن اخلاق و خانواده در جنبش فمینیسم به این دلیل است که بر خلاف فطرت و طبیعت بشری و بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های آفرینش و هدف آن، در صدد برقراری تشابه و یکنواختی کامل حقوق زن و مردند. این عدم تعادل و افراط، باعث ایجاد انواع افراط‌ها و ستم بر زنان در مغرب زمین بوده است و پیشنهاد‌های نادرست برای حل این مشکلات، این ستم را از گونه‌ای به گونه دیگر تبدیل می‌کند. در ذیل برخی از مبانی نظری «فمینیسم» که به جای حل مشکلات قبلی، مشکلات جدیدی پدید آورده است، بیان می‌شود:

۱. سکولاریسم

ویژگی‌های سکولاریسم عبارتند از:

الف) دنیازدگی

ب) مذهب‌گریزی

ج) دین‌زدایی از اخلاق و علم

د) نفی حکومت بر اساس دکترین دینی

تندروهای فمینیست به ارزش‌های دینی معتقد نیستند؛ زیرا مسائل حقوقی، سیاسی و اجتماعی زنان را خارج از قلمرو دین می‌دانند. بنابراین، احکامی مانند حجاب، ممنوع بودن سقط جنین، ضابطه‌مند شدن روابط جنسی، احکام مربوط به خانواده، اخلاق و ارزش‌های دینی را نمادهای ستم به زنان معرفی کرده، برای از بین بردن آن‌ها تلاش می‌کنند. از این رو، در کنوانسیون رفع تبعیض، هر قیدی در روابط زن و مرد، به دلیل تبعیض علیه زنان محکوم شده است. این کنوانسیون در

۲۴ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

مواردی، موافق با ضوابط اسلام است، ولی در سایر بندها، با پنجاه اصل اسلامی در تعارض است.

ویژگی‌های مشترک گرایش‌های فمینیستی

گرایش‌های فمینیستی، نظرات، اندیشه‌ها و گرایش‌های گوناگونی دارند، ولی همه آن‌ها چند نقطه مشترک دارند: (توفیق‌یان و افشون، ۱۳۸۸: ۷۱)

۱. اومانیسم و انسان‌مداری: این اندیشه، دیدگاهی است که انسان را محور همه واقعیت‌ها می‌داند و باور دارد که خرد بشر برای فهم همه چیز بسنده است. همه فمینیست‌ها فهم انسانی خود را در این گونه مسائل، اصل قرار می‌دهند.

۲. نفی ظلم و تبعیض علیه زنان

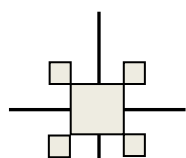
به زنان به دلیل زن بودنشان ظلم و تبعیض روا می‌دارند که باید این ستم‌ها برچیده شود؛ چه در حوزه قوانین یا آموزش و پرورش، چه در به دست آوردن موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی، ورزش، فرصت‌ها و امکانات دیگر.

۳. لزوم تغییر نظام خانواده

خانواده هسته‌ای - یعنی پدر و مادر و فرزند - که بر سرپرستی و مدیریت مرد استوار است، باید تغییر کند.

۴. دین‌گریزی:

فمینیسم یا دین خاصی را نمی‌پذیرد و یا اگر هم پذیرفت، حوزه دین را از دنیا و امور بشر یعنی مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جدا می‌کند تا راه برای هرگونه فهم و تصمیم‌گیری انسان باز باشد. از این اندیشه به مکتب سکولاریسم یاد می‌شود.



فصل دوم

چالش‌های سیاسی فمینیسم

فمینیسم و مساله سیاست

حرکت آزادی خواهی زنان ک با تعبیر فمینیسم از آن یاد می شود، جنبشی اجتماعی است که ضرورتاً با سیاست هم درگیر می شود. برداشت نظریه پردازان و رهبران این جنبش از عملکرد دولت و تعریفی که از سیاست داشته اند، ارتباطی نزدیک با نوع نگرش آنان به مساله زنان دارد. (پاک نیا، ۴۲: ۱۳۸۸) بنابراین آن چه که تحت عنوان جنبش آزادی زنان از آن نام برده می شود، بیشتر پدیده ای اجتماعی بوده است، تعبیر تشکیل دهنده این اصطلاح، شامل جنبش، آزادی و زنان که تا حدود زیادی بار معنایی اجتماعی دارد این موضوع را نشان می دهد. توجه به درخواست های این جنبش، نشان می دهد که ابعاد اجتماعی و فرهنگی آن مهم است. بسیاری از مطالبات فمینیستی بر مسائلی چون اصلاح روابط خانوادگی، برابری فرصت های شغلی، تعدیل نگرش های اخلاقی و ... برای بهبود موقعیت زنان، متمرکز بوده که نشانه ای آشکار از هویت اجتماعی و فرهنگی این حرکت است. (همان، ۴۳) اما این حقیقت مانع از آن نیست که گاه ابعاد فرعی یک پدیده موضوع مطالعه و بررسی قرار گیرد، مثلاً این احزاب سیاسی چه اثری بر اقتصاد می گذارند یا این که شرکت های اقتصادی چه نقشی در سیاست دارند. همین موضوع در مورد جنبش زنان هم قابل طرح است؛ با این که جنبش زنان در اصل، حرکتی اجتماعی است، اما پیوندهای مهمی با سیاست دارد.

شاید بتوان عنوان کرد که بر ساختن زن^۱ هسته سخت ایده فمینیسم است. این تعبیر اشاره‌ای است به این باور که علت جنس دوم تلقی شدن زن، در مادینگی زیست شناختی او نیست بلکه درون ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است که مفهوم زنانگی را تولید و تحکیم می‌کند. بر این اساس، تاکید می‌شود که بسیاری از نظرات درباره‌ی زنان، برخلاف ادعا، نگاهی بی طرفانه و عینی نیست بلکه محصول نگرشی مسلطی است که با تاکید بر آن چه اوصاف موجود زنان خوانده می‌شود، عامل ایجاد و ادامه‌ی این اوصاف است. تاملات بسیاری صورت گرفته است تا معلوم کند چگونه این فرایند درونی کردن اطاعت زنان شروع شده و ادامه یافته است. همچنان که برای یافتن راه خروج از این وضع، بسیار اندیشه شده است. شاید بتوان همین دوگانگی را مبنای جداسازی دو نوع پیوند فمینیست با سیاست دانست. فمینیسم لیبرال، تا حدود زیادی دغدغه خود را بیش از بررسی علل مشکل زنان، متوجه راه‌های بیرون رفتن از آن کرده است و فمینیسم رادیکال برعکس. لیبرال‌ها، حوزه مدیریت سیاسی را مهمترین ابزار خصوصی سازی وضع زنان تلقی نموده و رادیکال‌ها، ساخت سیاسی و دولت را مهمترین عامل، باز تولید و دوستی زنان دانسته‌اند. (باقری، ۱۳۸۲: ۷۰)

فمینیسم و امور سیاسی: نبرد برای حقوق شهروندی زنان

هر چند می‌توان فمینیسم را به خاطر تلاش‌های آن برای تعریف انواع سرکوب و تاثیر نهادن بر تغییر اجتماعی جنبشی به شدت سیاسی تلقی کرد، اما روابط فمینیستی با «امور سیاسی»، اگر اصطلاح فوق را به معنی حوزه رسمی سیاست

1. social construction of woman.

بنا به تعریف سنتی بگیریم، پیچیده و دشوار بوده است. از یک سو، فمینیست‌ها در پی پایان بخشیدن به طرد مستمر زنان از نهادهای سیاسی رسمی حکومت و جایگاه‌های قدرت سیاسی بوده‌اند و در عین حال از سوی دیگر این بحث را مطرح کرده‌اند که مبنای نظریه‌ای که این نهادها بر آن‌ها مستقر شده‌اند نقص دارند، و به علاوه، تعریف امور سیاسی باید از نهادها و مسائلی که به طور سنتی به آن‌ها محدود شده است فراتر رود - مثلاً، برای در بر گرفتن خانواده و روابط شخصی. در این فصل، نخست با بررسی تحلیل‌های فمینیستی از مسئله طرد زنان از سیاست رسمی، و سپس در ادامه مطلب با پرداختن به تعریف‌های متفاوت فمینیستی از «امور سیاسی» و تحلیل شیوه‌هایی که فمینیست‌ها برای کسب شهروندی کامل سیاسی زنان در پیش گرفته‌اند، نقدهای فمینیستی از امور سیاسی و رابطه خود آن‌ها را با این امور بررسی خواهیم کرد. واقعیت محروم بودن زنان از اعمال قدرت سیاسی نقطه شروع بسیاری از تحلیل‌های فمینیستی از سیاست را تشکیل داده است. دموکراسی‌های غربی در بخش اعظم تاریخی خود حق رای را از زنان دریغ می‌داشتند و هنوز در نهادهای رسمی و هیئت‌های تصمیم‌گیری سیاسی سراسر جهان تعداد نمایندگان زن بسیار ناچیز است. به این ترتیب، می‌توان به حق گفت که سیاست (یا دست کم سیاست رسمی) فعالیتی تحت سلطه مذکر بوده است و همچنان خواهد بود (جین فریدمن، ترجمه مهاجر، ۱۳۸۳: ۴۳) چنان که براون^۱ می‌گوید: سیاست در طول تاریخ، بیش از هر نوع فعالیت دیگر انسان‌ها یک هویت اختصاصاً مذکر داشته است. بیش از هر قلمروی فعالیت دیگری به طور اختصاصی به مردان محدود می‌شده و نسبت به

1. browe.

۳۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

اکثر فعالیت‌های اجتماعی با شدت بیشتری آگاهانه مذکر بوده است (براون، ۱۹۸۸: ۴) فمینیست‌های اروپایی و آمریکایی، با پی‌گیری مسئله طرد زنان از سیاست تا خود سرچشمه‌های نظریه‌ها و نهادهای سیاسی غربی، شیوه‌های تاریخی محروم کردن زنان از دستیابی به شهروندی سیاسی کامل و قدرت سیاسی را در نهادهای دموکراتیک غربی تحلیل کرده‌اند. حق رای، یا مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی به شیوه‌های دیگر، قرن‌ها از زنان دریغ شده است، زیرا آن‌ها ناقص‌العقل‌تر از آن ارزیابی شده‌اند که بتوانند با مردان در قدرت سیاسی شریک شوند. نظریه پردازان و فیلسوفان سیاسی، از افلاطون و ارسطو گرفته تا هابز، لاک و روسو، مدی و وجود تفاوتی طبیعی بین زن و مرد قائل بودند؛ مرد به طور طبیعی عاقل‌تر از زن محسوب می‌شد. بنابراین رابطه سیاست و زندگی اجتماعی با زنان وجهه‌ای نداشت و زنان «بی‌عقل» بیشتر مناسب زندگی عاطفی خانه بودند. گرچه این‌گونه بحث‌ها که زنان را به طور طبیعی برای احراز قدرت سیاسی نامناسب ارزیابی می‌کنند کاهش یا تعدیل یافته‌اند اما امروزه فمینیست‌ها به محرومیت مستمر زنان از شهروندی سیاسی کامل اشاره می‌کنند، محرومیتی که می‌توان رد آن را تا فرضیاتی زیربنایی درباره نقش درخور زنان در جامعه و تا سلطه همیشگی مذکور بر ساختارهای قدرت گرفت. در جستجو برای بنیادهای طرد زنان از حوزه سیاسی، نظریه پردازان فمینیست‌ها، شالوده‌های نظری را که نهادهای دموکراتیک غربی بر آن‌ها بنا شده‌اند به باد انتقاد گرفته‌اند. به ویژه تقسیم میان دو حوزه عمومی و خصوصی را که در بطن نظریه‌های لیبرال و جمهوری خواه و تفسیر از فرد شهروند در این دو سنت نهفته است (زارع، ۱۳۸۷:

دو حوزه عمومی و خصوصی

دو سنت لیبرال و جمهوری خواه بریک تقسیم اساسی بین حوزه‌های عمومی و خصوصی تکیه کرده‌اند. در سنت لیبرال حوزه خصوصی حوزه آزادی فردی تلقی می‌شود، جایی که مرد زیر فشار قدرت حکومت قرار ندارد. حال آن که در سنت جمهوری خواه این حوزه عمومی است که قلمروی آزادی حقیقی به شمار می‌آید، چون مرد در آن جا طبیعت بشری حقیقی خود را از طریق حقوق شهروندی و مشارکت فعال متحقق می‌سازد. اما، در این هردو سنت، زنان به حوزه زندگی خصوصی و زندگی خانوادگی یعنی حوزه‌ای بیرون از وظایف قانون‌گذاران در قلمرو عمومی تصور شده‌است. یکی از نقدهای عمده فمینیستی از نظریه قرارداد لیبرالی بحث پیتمن^۱ (۱۹۸۸) است که می‌گوید نظریه پردازان در صحبت از قرارداد اجتماعی قرارداد جنسی را که مبنای فرودستی زنان است نادیده گرفته‌اند. او چنین استدلال می‌کند که آزادی مردان و انقیاد زنان هردو از طریق قرارداد اصلی ایجاد شده و آزادی مدنی حاصل یک ویژگی مذکرو متکی بر حقوق مردسالاری است. از زنان، که فرض می‌شود به طور طبیعی ویژگی‌ها و قابلیت‌های «فرد» را دارا نیستند، این آزادی مدنی دریغ شده‌است. بنابراین، تفاوت جنسی به معنی تفاوت سیاسی است، تفاوت میان آزادی و انقیاد. عموماً چنین فرض شده که حوزه خصوصی شالوده‌ای طبیعی و ضروری برای زندگی عمومی یا مدنی است، اما در عین حال با آن مانند چیزی بی‌ربط با دل-مشغولی‌های نظریه پردازان و فعالان سیاسی برخورد می‌شود. این وضع در نظریه قرارداد لیبرالی مدرن (از قبیل نظریه رالز)، که یک جدایی طبیعی را میان دو حوزه

1. Pateman.

۳۲ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

عمومی و خصوصی مسلم گرفته، همچنان به قوت خود باقی است، اگرچه بحث فمنیست‌ها مبنی بر وابستگی متقابل بین این دو حوزه بوده است. به این ترتیب، تلاش برای غلبه کردن بر فرودستی زنان و تضمین شهروندی سیاسی کامل آن‌ها صرفاً با این ادعا که فرد مطرح شده در قرارداد به طور مساوی شامل حال همگان می‌شود و این که حقوق اعطا شده با این قرارداد به طور مساوی شامل حال همگان می‌شود، با توجه به این امر که قرارداد یاد شده ارتباط متقابل میان دو حوزه مدنی (عمومی) و خصوصی را نادیده می‌گیرد، پاسخی مناسب نیست (رسولیان و بهشتی راد، ۱۳۸۱: ۶۱). این بحث که بهترین راه مقابله با مرد سالاری تلاش برای بی‌ربط کردن تفاوت جنسی به طور سیاسی است، به منزله پذیرفتن این دیدگاه است که بردامن قلمرو مدنی (عمومی)، و «فرد» گردی از اصل تبعیض نهفته در مردسالاری نشسته است. مردسالاری به این ترتیب به چشم یک مشکل خانوادگی خصوصی نگریسته می‌شود که اگر قوانین و سیاست‌های عمومی با زنان چنان رفتار کنند که گویی آن‌ها کاملاً با مردان یکسان اند، می‌توان بر آن چیره شد.

فرس^۱ (۱۹۹۵) نقدی مشابه از تفکر جمهوری خواه فرانسوی به عمل آورد. با وجود این که زنان فعالانه در انقلاب فرانسه شرکت جستند، رژیم بعد از انقلاب آن‌ها را از شهروندی سیاسی کامل محروم کرد. فرس سه محور طرد را که می‌توان در نظریه مابعد انقلابی رد آن را گرفت شرح می‌دهد: تفکر دمکراتیک که زنان را از حقوق شهروندی محروم کرد؛ تفکر جمهوری خواه، که زنان را از حقوق شهروندی محروم کرد؛ و تفکر فئودالی یا سلطنت طلب، که مذکور بودن همیشگی نمایندگی

1. Fraisse.

نمادین قدرت سیاسی را تضمین کرد. نقطه تعیین کننده در این بحث‌ها مسئله تفاوت جنسی بود. همانطور که فرس توضیح می‌دهد، دموکراسی مسئله‌ای است نه فقط مربوط به تساوی بلکه مربوط به هویت - هویت فردی که به شهروندی کامل پذیرفته شده است. نظریه پردازان دموکرات می‌ترسیدند که تساوی واقعی بین دو جنس تمایز ضروری میان مردان و زنان را محو کند و به اغتشاش بین مذکر و مونث بیانجامد. تساوی جنسی باعث می‌شد که دوستی جای عشق را بگیرد و روابط جنسی را نابود می‌کرد. بنابراین، حفظ مرزهای تفاوت جنسی و گنجاندن این تفاوت در تساوی دموکراتیک نوین مهم بود. «در میلاد دموکراسی مستثنا کردن زنان پاسخی بود به اضطراب عمیق مردان، اضطراب این که از آن پس در زنان دیگری خود را نیابند. دیگری‌ای که قدرت آن‌ها را تضمین می‌کرد.» (فرس ۱۹۹۵: ۳۳۰)

به این انکار تساوی واقعی میان زنان و مردان در نظریه دموکراتیک تاکید جمهوری خواهان بر جدا کردن حوزه‌های عمومی و خصوصی افزوده شده بود و جداسازی صریحا در امتداد خطوط جنسیت صورت گرفت. همانطور که روسو می‌گفت، زنان «نیمه گران قدر جمهوری» بودند؛ آن‌ها آداب و رسوم را می‌ساختند و مردان قوانین را. از این رو، زنان باید خود را به اداره امور خانه محدود کنند و در حوزه عمومی سیاست دخالت نورزند. (انوشیروانی، ۱۳۸۱)

فمینیست‌ها هنگام افشای طرد زنان از جهان سیاست با اشاره به سرشت دل‌خواهانه و غلط مرزهایی که میان حوزه‌های خصوصی و عمومی کشیده شده است، این بحث را مطرح کردند که تساوی حقیقی نمی‌تواند صرفا با «افزودن» مسئله زنان به نظریه‌های سیاسی سنتی به دست آید بلکه باید اساس این

۳۴ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

نظریه‌ها را به چالش طلبید. انتقاد از تقسیم دو حوزه عمومی و خصوصی در تفکر سیاسی غرب به این منجر شد که فمینیست‌های «موج دوم» در دو دهه ۶۰ و ۷۰، اعلام کنند: «هرآن چه شخصی است سیاسی است». این امر در اعتراض به دیدگاه‌های سنتی درباره‌ی خانواده و زندگی شخصی به مثابه موضوعی خارج از قلمروی سیاست و با این استدلال صورت گرفت که حوزه خصوصی در واقع یکی از جایگاه‌های اصلی روابط قدرت و عدم تساوی جنسیتی است. آن‌ها بر این تاکید داشتند که موقعیت‌های خصوصی را عوامل عمومی ایجاد می‌کنند. برای نمونه، زندگی زنان را وضع حقوقی زوجه‌ها، سیاست‌های دولت درباره سرپرستی کودکان، تخصیص کمک هزینه‌های بیمه‌های اجتماعی، قوانین کار و تقسیم جنسی کار، و قوانین مربوط به تجاوز جنسی، سقط جنین، آزار جنسی، تنظیم و مشروط می‌کنند. در نتیجه، مشکلات «شخصی» تنها از طریق سیاسی و اقدام سیاسی قابل حل‌اند. (پیتمن ۱۹۹۷: ۱۱۷)

تجربه روزمره زنان در جوامع مردسالار این در هم تنیده بودن دو حوزه عمومی و خصوصی و ناممکنی یک جدایی واقعی بین آن دو را تایید می‌کند. وانگهی، فمینیست‌ها به اصول اخلاقی ملازم با این تمایز بین عمومی و خصوصی که حاکی از وجود تقسیمی است مشابه بین عدالت - که ارزشی است عمومی - و مسئولیت و مراقبت - که ارزشی است خصوصی - متعرض بوده‌اند. در نتیجه، مرزی اخلاقی بین عمومی خصوصی برپا شده است (ترون‌توا، ۱۹۹۳) بنابراین، فمینیست‌ها تقسیم بین عمومی و خصوصی را به خاطر پیامدهای عملی و اخلاقی آن به باد انتقاد گرفته‌اند. بحث آن‌ها این است که زنان به دلیل تجربه خاص‌شان از پیوند متقابل بین دو حوزه بنا به فرض جدا، به دلیل طغیان علیه

طرد شدن‌شان از حوزه سیاسی، برای پیشگامی در اتخاذ رویکردی نظری به عملی به سیاست که مرزهای تنگ سیاسی قبلی را وسعت داده و بنابراین مرز میان عمومی و خصوصی را به زیر سوال برده است، در موضع خوبی قرار داشته‌اند. فمینیست‌ها، در یک سطح نظری شیوه‌های تاثیر نهادن حوزه «عمومی» سیاست بر زندگی خصوصی زنان و همچنین شیوه‌های ایجاد موقعیت‌های سرکوب و سلطه در حوزه به اصطلاح خصوصی با توسل به روابط قدرت را تحلیل کرده‌اند. در یک سطح عملی، فمینیست‌ها نشان می‌دهند که زنان در ضمن با پیشگام شدن و به شدت درگیر شدن در اشکال مختلف اقدام سیاسی خارج از حوزه سیاست نهادی رایج که مردان به مدتی چنین طولانی بر آن سلطه داشته‌اند، تعریف‌های سنتی از امور سیاسی را به چالش طلبیده‌اند. به این ترتیب، زنان در مورد مرزهای بین سیاست «رسمی» و «غیررسمی» تردید کرده‌اند (مهاجر، ۱۳۸۳: ۶۲) برای نمونه، لیستر^۱ (۱۹۹۷) برای تحلیل مشارکت زنان در چارچوب اقدام بر مبنای جامعه محلی و همچنین شکل‌های سنتی تر مشارکت که شدیداً تحت سلطه مذکر بوده‌اند، بحثی کاملاً مستدل را مطرح می‌کند. اما در نظریه سیاست فمینیستی تقسیم عمومی - خصوصی را از چه زاویه‌ای باید نگریست؟ آیا فمینیست‌ها در کل می‌خواهند خود را از این تقسیم بندی برهانند و همه حوزه های زندگی را عمومی کنند؟ و آیا این ادعا که «هرآن چه شخصی است سیاسی است» معنی‌اش این است که فمینیست‌ها مداخله دولت در همه حوزه‌های زندگی خصوصی و شخصی یک فرد را مجاز می‌شمرند؟ در واقع، فمینیست‌هایی که معتقد بودند که تقسیم بندی بین عمومی و خصوصی باید به کلی از بین برود و استدلال می‌کردند که نظریه این که تقسیم بندی فوق مدتی

1. lister.

۳۶ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

بسیار طولانی در خدمت حفظ قدرت مذکر بوده است، باید بساط دو گروه عمومی و خصوصی کاملاً برچیده شود، تعدادشان خیلی کم بوده است. دیگران از بازسازی و دوباره برقرار کردن تقسیم بندی مورد بحث به منظور ایجاد مرزهایی سازگار با روابط جنسیتی بر پایه تساوی و نه سلطه دفاع کرده‌اند. همانطور که لیستر توضیح می‌دهد، این برقراری مجدد تقسیم عمومی - خصوصی شامل سه عامل می‌شود: نخست، «ساختار شکنی ارزش‌های جنسی شده ملازم با دو حوزه عمومی و خصوصی به نحوی که آن چه از بین رود خصلت جنسیتی شده تمایز و ویژگی‌های ملازم با هر یک از دو حوزه باشد و نه خود تمایز» دوم، مخالفت با جدایی قطعی ایدئولوژیک بین عمومی و خصوصی با تاکید بر شیوه‌های بس متنوع هم پوشی و تعامل بین این دو حوزه؛ و سوم، تصدیق این مسئله که مرزهای بین دو عرصه عمومی و خصوصی اثباتی ندارند بلکه مدام تغییر می‌یابند و جایگاه مبارزه مستمرند. بنابراین هیچ تعریفی از مرز عمومی - خصوصی نمی‌تواند ثابت و عام باشد بلکه برای انعکاس بخشیدن به تغییر و تحول اجتماعی مدام در تحول خواهد بود. به این ترتیب چه بسا انجام تحلیلی ویژه از شیوه‌های تاثیر نهادن سیاست‌های خاص حکومتی بر موقعیت زنان در جامعه سازنده‌تر از مبادرت به ارائه تعریفی جدید از این مرزها باشد: «تفکیک قائل شدن بین عمومی و خصوصی با معنی است، اما یک وظیفه مهم روشن کردن این نکته است که این دو عامل چه معنایی دارند». یکی از حوزه‌هایی که این تحلیل مشخص‌تر در سال‌های اخیر بر آن متمرکز بوده رابطه زنان با نظام رفاه اجتماعی و شیوه تاثیر نهادن کاهش‌های دولتی در بودجه بیمه‌های اجتماعی بر زندگی زنان بوده است (مهاجر، ۱۳۸۳: ۵۰)

زنان و مشارکت سیاسی: مبارزه برای حق رای

یکی از پیامدهای نقدهای فمینیستی از تقسیم عمومی - خصوصی و از شیوه ساختار دادن این تقسیم و تعریف بسیار محدودی که از امور سیاسی فراهم می‌آورد، به نهادهای سیاسی، احتراز از کار با این نهادها و سرمایه گذاری در شکل‌های دیگر و کم‌تر رسمی فعالیت سیاسی و عمل‌گرایی سیاسی است. مع‌هذا، در تمام مدتی که زنان درگیر شکل‌های دیگر و بدیل فعالیت سیاسی بوده‌اند، گروه‌های مختلف فمینیستی همچنان برای ورود و مشارکت در فراگرد سیاسی رسمی فشار آورده‌اند و انواع فمینیسم‌های مختلف بر سر بهترین راه‌های به کرسی نشاندن خواست‌های خود، خواه در درون کانال‌های سیاسی سنتی و خواه بیرون از آن‌ها دچار چند دستگی شده‌اند. فشار برای گنجاندن زنان در فراگرد سیاسی و برای شهروندی کامل آن‌ها قرن‌ها وجود داشته‌است زیرا از همان وقت که تز «حقوق مرد» در اروپا و ایالات متحده در قرون هجدهم و نوزدهم اشاعه یافت، زنان نیز شروع به مطالبه حقوق مساوی برای خود کردند. برای نمونه، المپ دو گوژ، انقلابی فرانسوی، در ۱۷۹۱، کتاب اعلامیه حقوق زن و شهروند را در پاسخ به اعلامیه حقوق مرد و شهروند انقلاب (۱۷۸۹) که، چنان دیدیم، زنان را از شهروندی سیاسی فعال محروم کرد، منتشر ساخت. در این اعلامیه دو گوژ این بحث را عنوان کرد که زنان به طور طبیعی هم سنگ مردان هستند، آن‌ها درست مثل مردان آدم هستند و بنابراین باید از همان حقوق مردان برخوردار باشند. گفته معروف او که «زن حق بالایی رفتن از سکوی اعدام را دارد؛ باید به همین ترتیب حق بالایی تریبون رفتن هم داشته باشد» بعد از آن که خود دو گوژ سرش را زیر گیوتین از دست داد، تبدیل به شعار وحدت فمینیستی شد. دو گوژ نخستین یا

تنها فمینیستی نبود که در زمان خود صدایش را بلند کرد و در طول قرن نوزدهم فشار به نفع حقوق زنان روبه افزایش رفت. شاید مشهورترین نمونه فعالیت فمینیستی علیه طرد زنان از حوزه سیاسی جنبش حق رای باشد که در اروپا و ایالات متحده در پایان قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم چشمگیر شد. در این هنگام حق رای برای بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات فمینیستی متفاوت به یک نماد بدل گشت و می‌توان چنین استدلال کرد که حمایت از حق رای زنان به طریقی تبدیل به یک «محک» اعتقادات فمینیستی شد. (دلمار ۱۹۶، ۱).

به هر حال، مسئله حق رای و مبارزات برای حق رای زنان، مثالی عالی از این امر فراهم می‌آورد که چطور مساله‌ای بنا به فرض «اتحاد بخش» می‌تواند در خدمت پنهان کردن تفاوت‌های مهم میان دیدگاه‌های مختلف فمینیستی قرار گیرد. فمینیست‌های بسیاری بودند که حق رای برای شان مسئله مهمی محسوب نمی‌شد و همچنین در بحث بر سر حق رای زنان مواضع نظری و توجهیات متفاوتی وجود داشت. در نظر بسیاری، با توجه به این که اقشار وسیعی از مردان هم از حق رای محروم بودند، مسئله حق رای صرفاً مربوط به «حقوق زنان» نبود بلکه مربوط به حقوق بشر می‌شد. بنابراین، این حوزه نه یک حوزه کلیدی نابرابری بین زنان و مردان به شمار می‌آید و نه حوزه‌ای مهم برای آرمان فمینیستی. برای نمونه، مری ولستن کرافت چنین استدلال می‌کرد که: من واقعا فکر می‌کنم زنان، به جای این که خودسرانه و بدون داشتن اجازه هیچ مشارکت مستقیمی در تصمیم‌گیری‌های دولت بر آن‌ها حکومت شود، باید نمایندگان داشته باشند اما، نظر به این که کل نظم نمایندگی در این کشور صرفاً دستاویزی بی‌دردسر برای استبداد است، زن‌ها نباید گله‌ای داشته باشند چون آن‌ها هم همان قدر نماینده دارند که

طبقه بیشمار پیشه‌وران زحمت‌کش. (مری ولستن کرافت، ۱۹۹۵: ۱۶۶) از سوی دیگر، بین کسانی که معتقد بودند حق رای زنان مسئله‌ای کلیدی است، بنا به توجهاتی که برای این ادعاهایش ارائه می‌دادند چند دسته‌گی‌هایی وجود داشت. این زنان همچنان با وضعیت دشوار تلاش برای غلبه بر محرومیت مبتنی که مبنای آن انواع تعاریف جنسی بود و در عین حال تقویت این تفاوت جنسی از طریق تثبیت هویتی جمعی در مقام «زن»، رو به رو بودند. اسکات نشان می‌دهد: شرایط طرد زنان از سیاست تلاش‌هایی برای ارائه تعریفی معتبر از جنسیت را در پی داشت. این شرایط فمینیست‌ها را با وضعیت دشوار لاینحلی رو به رو کرد. این وضعیت دشوار در شکل بحث‌هایی درباره «تساوی» یا «تفاوت» به ما رسیده است. آیا زنان با مردان یکسان‌اند؟ و آیا این یکسانی تنها مبنایی است که بر اساس آن می‌توان طالب تساوی شد؟ یا آن‌ها متفاوت‌اند و به دلیل یا به رغم تفاوت‌شان، سزاوار مساوی‌اند؟ هریک از این مواضع هویت‌های ثابت و متضادی به زنان و مردان می‌دهد و به طور تلویحی بر این فرض صحه می‌گذارد که چه بسا تعریفی معتبر برای تفاوت جنسی وجود داشته باشد (اسکات، ۱۹۹۶: ۱۰) این معمایی بود که طرفداران حق رای زنان ناگزیر از مواجهه با آن بودند. زنان بر مبنای یک تفاوت جنسی «طبیعی» فرض شده که دلالت بر عاقل‌تر بودن مردان داشت، از شهروندی سیاسی کامل محروم بودند. به این ترتیب زنان برای مبارزه با این محرومیت باید مدعی می‌شدند که در واقع متفاوت نیستند بلکه با مردان مساوی‌اند و همان قدر عاقل و قابل برای شرکت در حوزه سیاسی. از سوی دیگر فمینیست‌ها در بسیج شدن به عنوان زن و مطالبه حقوق زنان هویت خود را در مقام زن تایید و در نتیجه تفاوت جنسی موجود را تقویت

۴۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

می‌کردند. و گرچه بعضی از هواداران جنبش حق رای زنان مشتاق آن بودند که تا آنجا که ممکن است منکر تفاوت جنسی شوند، بقیه تلاش می‌کردند بر ویژگی‌های خاص زنان، که به نظر آن‌ها می‌توانست توجیهی برای ورود به حوزه سیاسی باشد، تاکید ورزند.

زنان و نهادهای سیاسی: مبارزات برای تساوی جنسیتی

تشخیص این امر که زنان به مثابه بخشی جدایی ناپذیر از برنامه‌شان برای از میان برداشتن سلطه مذکر بر جامعه باید وارد نهادهای سیاسی رسمی شوند، علاقه فمینیست‌ها را مجدداً نسبت به دلایل طرد زنان از نهادهای سیاسی برانگیخته است (فردیمن ۱۹۹۷). مبارزاتی برای تسهیل ورود تعداد بیشتری از زنان به این نهادها با انواع راه‌ها شروع شده است، از جمله کمک مالی به نامزدهای زن (از طریق سازمان‌هایی از قبیل فهرست امیلی، که در ایالات متحد تاسیس شد و بعداً در بریتانیا هم شکل گرفت)، آموزش دختران و زنان جوان به منظور تشویق آن‌ها به روی آوردن به حرفه‌ی سیاسی، کارگاه‌هایی برای کمک به تعلیم زنان به صورت کاندیداهایی بالقوه یا مبارزات برای اصلاحات قانونی به منظور گنجاندن سهمیه‌ها یا قوانینی در ارتباط با تساوی جنسیتی در تشکل‌های سیاسی نشانه‌ای از این سرمایه‌گذاری مجدد در فراگردها و نهادهای سیاسی رسمی، نحوه به عضویت درآمدن فعال احزاب سیاسی و مطالبه تساوی در نمایندگی سیاسی کردن فمینیست‌ها با هدف فعالیت از درون احزاب برای تغییر نظام سیاسی و افزایش نمایندگان زن بوده است (لاندوسکی و نوریس^۱، ۱۹۹۳). در کشورهای اسکانداوی، بسیج سیاسی روز افزون و فشار گروه‌های زنان برای ورود

1. Iovenduski & Norris.

به نهادهای نمایندگی در بردن مسائل زنان به درون دستور برنامه حزب حاکم موفقیت آمیز بود (سینسبوری ۱۹۹۴) و سرانجام به اشاعه نظام‌های سهمیه‌ای به منظور تضمین نمایندگی مساوی برای زنان منجر شد. در سایر کشورها، فشار فمینیستی برای این نوع «تبعیض مثبت» با موفقیت کمتری همراه بوده و اغلب با اعتراض قانونی مواجه شده است - قانونی را که دولت سوسیالیستی فرانسه در ۱۹۸۲ برای تضمین این امر که فهرست‌های احزاب برای انتخابات بیش از ۷۵ درصد کاندیداهای یکجنس را در برنگیرد تصویب کرد. شورای نگهبان قانون اساسی بر این اساس که مبنای عام حقوق شهروندی را نقض می‌کرد و میان شهروندان بر مبنای جنسی تبعیض می‌گذاشت نامنطبق با قانون اساسی تشخیص داد (جنسون و سینو^۱، ۱۹۹۵).

به همین روال، تلاش حزب کارگر بریتانیا برای ارائه فهرست‌های کوتاه منحصر به زنان، که در کنفرانس ۱۹۹۳ حزب یاد شده به رای گذاشته شد (شورت ۱۹۹۶)، در دادگاه‌ها مورد اعتراض مردانی واقع شد که مدعی بودند این سیاست استوار بر جنس تبعیض آمیز است. بنابراین، به نظر می‌رسد که اغلب تلاش‌ها برای برقراری تساوی واقعی در عرصه سیاسی به این دلیل با شکست مواجه بوده‌اند که ناقض آن تساوی همگانی رسمی‌ای تصور شده‌اند که مبنای نظام‌های سیاسی غرب را تشکیل می‌دهد، عمومیت بخشی که به گفته فمینیست‌ها در واقع از همان آغاز خود شامل حال زنان نشده است (فرس ۱۹۹۵) به هر حال، در دهه گذشته حرکتی به سمت تساوی جنسیتی با منشا اروپایی همراه با تجدید تلاش‌های فمینیست‌ها در جهت کسب نمایندگی مساوی برای زنان در هیئت‌های تصمیم

1. Jenson & Simeau.

۴۲ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

گیری سیاسی ظاهراً تاثیراتی مثبت به بار آورده است. این فعالیت فمینیستی به نفع برابری به ویژه در فرانسه از قوت برخوردار بوده است، جایی که تحت فشار جنبش تساوی (فدراسیونی متشکل از سازمان‌های مختلف زنان که در این راه مبارزه می‌کنند)، در ژانویه ۲۰۰۰ اصلاحیه‌ای قانونی برای ممکن ساختن فعالیت در جهت تامین تساوی جنسیتی از طریق ابزارهایی مانند خاتمه دادن به حمایت مالی از احزابی که به تعداد مساوی نامزدهای زن و مرد برای انتخابات معرفی نکنند از تصویب مجلس گذشته است. و این حرکت در جهت تضمین قانونی نمایندگی زنان به کشورهای غرب محدود نمی‌شود. هند نیز در حال مذاکره برای قوانین مربوط به نمایندگی مساوی زنان در مجالس و شوراهای منتخب مردم است. تصویب این نوع قوانین را می‌توان برای مبارزات فمینیستی یک پیروزی دانست و بسیاری از فمینیست‌ها امیدوارند که این امر به تغییر سیمای سیاست نهادی یاری رساند، هر چند بر سر این نکته بحث‌هاست. در واقع فمینیست‌ها معمولاً در مبارزات برای سهمیه بندی نمایندگی زنان یا برای تساوی جنسیتی این سه نوع بحث را به کار می‌برند. اما نخست چنین استدلال می‌کنند که نمایندگی مساوی برای زنان مسئله‌ای مربوط به عدالت است «که به انحصار مردان در آمدن نمایندگی آشکارا و به طرزی مضحک دور از انصاف است» (فیلیپس ۱۹۹: ۲۲۹). این بحث چه بسا روشن و بی مسئله‌ای به نفع تساوی جنسیتی به نظر برسد. اما، همانطور که ان فیلیپس (۱۹۹۸) نشان می‌دهد، بحث یاد شده متکی بر یک موضع فمینیستی نیرومند درباره تقسیم جنسی کار فعلی، و همچنین وابسته به تفسیری خاص از عمل نمایندگی سیاسی است. معنی این حرف‌ها آن است که این بحث رضایت بخش‌ترین شکل را نقطه نظر عدالت

شاید وقتی بیاید که مسئله وارونه شود و با ارائه دلیل موجه بر قبضه نمایندگی سیاسی بردوش خود مردان گذاشته شود، اما، همانطور که فیلیپس (۱۹۹۸): (۲۳۳) نتیجه می‌گیرد، هر چند این نویدبخش‌ترین شکل بحث است همچنان مساله ساز است. از نقطه نظر عدالت هیچ بحثی در دفاع از وضع فعلی وجود ندارد و به این مفهوم سلبی‌تر، از نقطه نظر عدالت بحثی به نفع تساوی زنان و مردان وجود دارد. اما همچنان به یک مفهوم دردسرافرین بحث فوق آن چه را که خاص نمایندگی به مثابه عملی سیاسی است نادیده می‌گیرد. دو استدلال دیگر در دفاع از تساوی جنسیتی بیش‌تر به ویژگی‌های فراگرد نمایندگی و به موقعیت زنان در این فراگرد می‌پردازند. استدلال دومی که در دفاع از دموکراسی تساوی به کار رفته این است که فقط زنان می‌توانند به طرز شایسته منافع زنان را نمایندگی کنند. این مسئله نمایندگی منافع یکی از مسائل به شدت بحث‌انگیز است که ما در بخش بعدی به سراغش خواهیم رفت. به هر حال، این استدلال دوم از سومی، که مربوط به تاثیر بنا به فرض مثبتی است که حضور زنان بر کارکرد نهادهای سیاسی خواهد داشت، مشخص‌تر است. این نوع استدلال اغلب به نسبت دو استدلال قبلی کمتر بسط و توسعه یافته است و طیفی از مواضع مختلف فمینیستی را در بر می‌گیرد. بعضی از این استدلال‌ها بر گونه‌ای اعتقاد (گاه تا حدی ناپخته) به تفاوت زنان از حیث اخلاقیات، که حتما بر نهادها و محتواهای تصمیم‌گیری تاثیر می‌گذارد متکی‌اند.

فمینیسم و شهروندی

بحث درباره رابطه زنان با حوزه امور سیاسی و نقدهای فمینیستی از تقسیم

عمومی - خصوصی و محروم کردن زنان از شهروندی سیاسی کامل پرداخته است. به هر حال مسلمانان قصه حقوق شهروندی از مشارکت سیاسی و نمایندگی، پرطول و تفصیل است و فمینیست‌ها در خط مقدم مباحثات اخیر بر سر تعریف مجدد حقوق شهروندی در جوامع حاضر قرار داشته‌اند. درباره حقوق شهروندی بحث زیاد است اما از دید بسیاری از نظریه پردازان یک نقطه شروع درباره بحث‌های مربوط به معنی حقوق شهروندی تعریف مارشال^۱ است که روی سه گروه از حقوقی که حکومت به افراد اعطا کرده متمرکز است یعنی حقوق مدنی سیاسی و اجتماعی. حقوق مدنی عبارت‌اند از حقوق «لازم برای آزادی فردی - آزادی شخص، آزادی بیان و اندیشه و دین، حق دخل و تصرف در اموال خود و عقد قراردادهای قانونی و حقوق قضایی» (مارشال، ۱۹۵۰) حقوق سیاسی شامل حقوق انتخاب و مشارکت در هیئت‌هایی برخوردار از قدرت سیاسی می‌شود. و حقوق اجتماعی شامل «یک طیف کامل از حق مختصری رفاه و امنیت اقتصادی گرفته تا حق سهم بری کامل از میراث اجتماعی و حق برخورداری از یک زندگی متمدانه مطابق با معیارهای رایج در جامعه» است. نهادهایی که نزدیک‌ترین ارتباط را با این حقوق اجتماعی دارند نظام آموزش و خدمات اجتماعی‌اند. نظر مارشال این بود که حقوق زیاد شده طی دوره‌ای چند قرن افزایش یافته است، به این ترتیب که اول حقوق مدنی، بعد سیاسی و سرانجام حقوق اجتماعی اعطا شدند (کربی^۲ ۱۹۹۷) والبی^۳ نشان می‌دهد که، در هر کشوری حقوق متفاوت در درجاتی متفاوت به گروه‌های متمایز اعطا شد «بسته به این که مردان سفید، زنان

1. marshall.

2. carby.

3. walby.

سفید، مردان و زنان گروه‌های قومی دارای اقلیت، حقوق شهروندی را هم زمان به دست آوردند یا خیر». (والبی، ۱۹۹۷: ۱۷۱)

زنان و نظام رفاه اجتماعی

تعاریف مجدد فمینیستی از مفهوم شهروندی اغلب به ویژه روی شهروندی اجتماعی متمرکز بوده است و شیوه‌های خاصی که بر مبنای آن‌ها حقوق شهروندی اجتماعی که ظاهراً به طریقی از لحاظ جنسیتی خنثی تعریف شده - اند، در علم زنان را به دلیل تجربه‌ها و موقعیت‌های خاص آن‌ها در جامعه نادیده گرفته‌اند. این تحلیل از حقوق شهروندی اجتماعی ناچاراً اغلب پیرامون رابطه زنان با نظام رفاه اجتماعی، هم به مثابه «تولید کننده» و هم به مثابه «مشتری» دور می‌زند. مسئله رابطه زنان با نظام رفاه اجتماعی در نظر فمینیست‌ها مسئله پیچیده‌ای است و از قرار تحلیلی دقیق از نقش دوگانه زنان هم در حوزه خانگی و هم در کار دستمزدی را ضرورت می‌بخشد (شوستاک ساسون ۱۹۸۷^۱). اغلب وقتی که فمینیست‌ها از یک سو می‌گویند که استثمار زنان در خانه باید پایان یابد و آن‌ها وارد بازار کار گردند و از سوی دیگر تاکید می‌کنند که موقعیت زنان در مقام مسئول و مراقب باید مورد حمایت دولت قرار گیرد، وضعیت دشواری پدید می‌آید (والبی ۱۹۹۷: ۱۷۴) برخی فمینیست‌ها مثل لیستر (۱۹۹۷) از این موضع دفاع می‌کنند که این دو امکان همراه با هم تدابیر قابل قبولی به منظور کسب شهروندی اجتماعی مساوی برای زنان‌اند. دیگران که شاید یک ناسازگاری بین این دو امکان می‌بینند، دوباره بحث تساوی - تفاوت در فمینیسم را عمده می‌کنند.

1 Showstack.

جین لوییس (۱۹۸۶: ۸۶) شیوه ساختار دادن مسئله تساوی - تفاوت به بحث‌های فمینیستی درباره رابطه زنان با نظام رفاه اجتماعی را نشان می‌دهد و استدلال می‌کند که: فمینیسم همچنین آن چه را که در واقع تنش تاریخی بین سازمان دهی و عملی است که از دعاوی زنان در مقام مادر شروع می‌شود و سازمان دهی و عملی معتقد به این که کار اصلی مشکل تعریف و کسب تساوی برای زنان در مقام افراد در حوزه عمومی است، تجربه کرده است. زنان با تنش بی‌وقفه بین نقش‌هایشان به مثابه دستمزد بگیر و نقش‌هایشان به مثابه مسئول و مراقب بدون دستمزد مواجه اند. یعنی آن‌ها باید در پی مطالبه حقوق مساوی با مردان باشند و انواع نقش‌های مسئولیت و مراقبت خود را رها کنند یا باید بخواهند که بر این نقش‌ها ارزشی در خور نهاده شود؟ شکل گرفتن نظام رفاه اجتماعی یکی از تغییرات اجتماعی مهم در اروپا و ایالات متحده قرن بیستم بوده است و تغییری که اغلب به سود زنان تصور شده. فمینیست‌ها از شیوه‌هایی نام برده‌اند که در واقع زنان بنا به آن‌ها وسیله‌ای در جهت پدید آمدن اصلاحات سیاسی‌ای شدند که به تشکیل نظام رفاه اجتماعی انجامید و به رغم آن دست‌شان از ساختارهای قدرتی که این اصلاحات را نهادی کرد کوتاه ماند. اگرچه مبارزات جنبش‌های حقوق زنان در جهت کسب حقوق شهروندی بیش‌تر برای زنان درجات موفقیت متفاوتی داشت. بانچ^۱ (۱۹۸۶) می‌گوید که اگر تاثیر زنان نبود نظام‌های رفاه معاصر چهره‌ای بسیار متفاوت می‌یافتند: «زن‌ها از طریق کار خود در درون سایر جریان‌های سیاسی و روشنفکری وقت وارد شدند و همچنین با پافشاری بر سر کمک‌های منحصر به فرد و خاص خودشان به جامعه، در کل

1. Bunch.

تضمین‌گر گنجانده شدن نیازهای خود در سیاست گذاری شدند.» به این ترتیب، شکل گرفتن نظام‌های رفاه اجتماعی متأثر از مبارزات و مداخلات زنان در فراگردهای سیاست‌گذاری بود و در نتیجه نظام‌های رفاه اجتماعی بدون شک منافع مادی به زنان رسانده‌اند. اما، در این جا ابهامی در رابطه زنان با نظام رفاه اجتماعی، تنش میان تقاضا برای آن‌ها در مقام مراقب و مسئول بدون دستمزد و توقع این که نقشی در کار دستمزدی به عهده گیرند، باقی می‌ماند. (بانج، ۱۹۸۶: ۱۵)

هرنزا^۱ (۱۹۷) دولت‌های رفاه اسکاندیناوی را تحلیل می‌کند و می‌گوید که گذار از اشکال خصوصی وابستگی به اشکال عمومی آن، تشدید کننده نابرابری‌ها از زاویه قدرتی است که در خانواده بر مبنای قرار گرفتن مردان در مقام تامین کننده معاش وجود داشته است و نابرابری‌ها را به بخش عمومی منتقل کرده است و در آن جا تبدیل به بخشی از سلسله مراتب سازمانی شده‌اند. در واقع، او می‌گوید، گنجاندن شرکت کنندگان جدید در فراگرد سیاسی و گسترش وظایف دولت مدرن، تاثیری خاص روی زنان داشته است و بیش از مردان به دولت هم در مقام کارفرما و هم در مقام تامین کننده کمک هزینه‌های رفاهی وابسته شده‌اند. در عین حال، مدارج دولتی همچنان زیر سلطه مذکرند. بنابراین، زنان از موقعیت وابستگی خصوصی به مردان در خانه به موقعیت وابستگی عمومی به حکومت تحت کنترل مردان تغییر مکان داده‌اند. (هرنزا، ۱۹۸۷: ۱۱۲)

این حرکت از وابستگی خصوصی به وابستگی عمومی را که هرنزا بر آن تاکید داشت سایر فمینیست‌ها نیز مورد تایید قرار داده‌اند. ظاهراً نبردهای فمینیستی

1. Hernes.

برای شهروندی زنان که با فراخوانی‌ها برای حق رای و برای مشارکت سیاسی زنان شروع شد به طرد کامل آن‌ها از حوزه سیاسی پایان داده است. اما این بیرون رفتن از حوزه خصوصی خانه و وارد عرصه عمومی شدن برای زنان که هنوز در مواضع قدرت و تصمیم‌گیری نمایندگان چندانی ندارند و اینک اغلب به حکومت وابسته اند به معنی راهایی کامل نبوده است. برای بسیاری از فمینیست‌ها تکلیف فعلا جنگیدن با این «مرد سالاری» است که زنان زیر سلطه‌اش قرار دارند (مهاجر، ۱۳۸۳: ۷۲)

موج اول فمینیسم و تئوری‌های اقتصادی

تا قبل از عصر صنعتی، تولیدات کارخانه‌ای، متکی به نیروی فیزیکی مردان بود و بهره‌وری مردان در حوزه‌ی عمومی بالاتر از زیبایی می‌گردید، ضمن آن که اعتقاد به یک زن ایده‌آل و خانه‌دار به شدت در میان طبقات مرفه جامعه رایج بود زیرا این تفکر مطرح بود که تولیدات خانگی زنان و فضای آرام و امن خانه، بهره‌وری نیروی مردان را به عنوان ابزارهای تولید اقتصادی در «حوزه‌ی عمومی» افزایش می‌دهد. (رابرت تام^۱، ۱۹۷۲ و ایپشن^۲، ۱۹۸۸)

اگرچه ایدئولوژی بهره‌وری مردان در حوزه عمومی و طرح ضرورت خانه نشینی زنان^۳ توانست طبقات مرفه جامعه را همراه نماید، لیکن در همراهی طبقه متوسط ناکام ماند. مبتکران این موج بر این باورند که تمامی ساختارهای اجتماعی بر اساس جنسیت ساخته شده و اندیشه‌های سنتی ممکن است به جای ایجاد

1. Rowbotham.

2. Epstein.

3. domesticity.

یک زندگی با کیفیت برای زنان، زندانی را برای آن‌ها بسازد. در این مرحله عبارت جامع و خنثی «طبیعت انسانی» موردسوال قرار گرفت و عبارت‌های «مردانگی» و «زنانگی» به عنوان تحدیدکننده‌ی تجارب زنان به شمار آمد و «توانایی انسانی» نسبت به «طبیعت انسانی»، در تعیین جایگاه زنان کاراثر ارزیابی گردید. از ویژگی‌های موج اول که از فلسفه لیبرال نشات گرفته بود، آغاز منازعه در مورد تحصیلات و آموزش زنان، با هدف به صحنه کشیدن آنها از حوزه‌ی خصوصی به حوزه‌ی عمومی بود. ماری وستون کرافت^۱ جان استوارت میل^۲ و هریت تیلور^۳ از متفکران مشهور این دوره می‌باشند. در سال ۱۷۹۲ کتاب «استیفای حقوق زنان»^۴ توسط وستون کرافت منتشر گردید. وی مسئله اصلی زنان را در تعریف نقش‌های اجتماعی می‌داند و معتقد است که جهت خروج از این وضعیت نامطلوب، باید به موضوع آموزش به عنوان یک اصل جدی توجه شود. از دیگر آثاری که در سده نوزدهم، در حمایت از زنان نوشته شد می‌توان به کتاب زن در سده نوزدهم، اثر مارگرت فولر^۵ اشاره نمود (فولر، ۱۹۷۱). از قدیمی‌ترین مباحثی که مورد توجه موج اول و دوم فمینیسم قرار گرفت، بحث ساختار اشتغال زنان، ارتباط کار خانگی و ظلم به زنان است. قبل از ظهور جنبش فمینیسم، اشتغال در منزل و مراقبت از کودکان یا شیفت دوم کار در خانه بدون دستمزد، ارزشی معادل کارهای دارای دستمزد داشت و ایدئولوژی مسلط طبقاتی میانی بالا، پاکی، پارسایی و تمرکز

-
1. Mary Wollstonecraft.
 2. John Stuart Mill.
 3. Harriet Taylor.
 4. Vindication of the Rights of Women.
 5. Margaret Fuller.

۵۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

زنان در محیط خصوصی را به عنوان یک رویکرد علمی، موثر می‌دانست. (ریچارد^۱ ۱۹۱۵ و بیچر^۲، ۱۸۴۱) با گسترش تفکر نفع‌فردی به جای محوریت نفع جمعی و حداکثرسازی سود مادی و همراهی زنان به عنوان قشر وسیعی از جامعه، این بینش ضمن حمله به کار خانگی و نقش مادری با این توجیه که فرآیند مذکور یک روند سنتی و اکتسابی است، زمینه را جهت طرح شعارهای فمینیستی مهیا نمود. هر چند ارتقاء آموزشی زنان در بهبود وضعیت اقتصادی - اجتماعی جامعه موثر است، لیکن نگاه یک جانبه به این مسئله به همراه فدا نمودن بنیان خانواده در راه نفع فردی زن، به جهت دامن زدن به بحران‌های فرهنگی و اجتماعی ناموفق خواهد بود. بحث چگونگی اجتماعی نمودن زنان و انتقال آنان از محیط خصوصی به حوزه عمومی مورد توجه بسیاری از جامعه‌گرایان سوسیالیست حتی در دوران قبل از اوج‌گیری موج اول بوده است (گیلمن^۳، ۱۸۹۸) به طور کلی تمامی گرایش‌های فمینیستی نظیر لیبرال، مارکسیست، رادیکال و... تحت تاثیر تفکر افراد با نفوذی چون جگر روتنبرگ^۴، تانگ^۵، بارت^۶ و والبی^۷ معتقدند جدایی نقش‌های زنان در ساختارهای اجتماعی تحت تسلط مردان صورتی جاودانه یافته است.

گروهی دیگر از فمینیست‌ها با اوج‌گیری موج اول، از مهارت‌های مادری به عنوان محدود کننده شانس زنان جهت استقلال و برابری اقتصادی با مردان در

1. Richard.

2. Beecher.

3. Gilman.

4. Rothenberg.

5. Tong.

6. Barret.

7. Walby.

حوزه عمومی یاد می‌کردند و براین باور بودند که کار بدون دستمزد در خانه و وظیفه مادری، زمینه ساز نابرابری اجتماعی آنان گشته است (ایلن کی،^۱ ۱۹۰۹). با اوج‌گیری بینش فوق در موج اول، رویکردهای متفکران اقتصادی در زمینه مسائل زنان شکل تازه‌ای به خود گرفت. اقتصاد دانان نئوکلاسیک تا قبل از اوج‌گیری تفکرات فمینیستی در زمینه عرضه نیروی کار زنان در چارچوب تئوری رفتار عقلانی و به حداکثر رساندن سود و مطلوبیت، سعی در بیان تفاوت عرضه نیروی کار دو جنس داشتند. در این شرایط «بکر»^۲ با ارائه دیدگاه اقتصاد خانواده، مطلوبیت خانواده را جایگزین مطلوبیت فرد ساخت. (بکر، ۱۹۵۷)

بکر معتقد است مدل تقسیم کار بر اساس برتری نسبی انجام می‌شود. مردان به دلیل کسب درآمد بیشتر، نان‌آور خانه هستند و زنان چون درآمد کمتری کسب می‌کنند (به علت بچه‌دار شدن و ...) به کار خانگی می‌پردازید. بنابراین زنان بهره‌وری بالاتری را در کار خانگی و بهره‌وری کمتری را در کار بازاری دارند. این تقسیم کار خانگی بر اساس برتری نسبی، زنان را به سمت کارهای انعطاف‌پذیر و اشتغال نیمه وقت سوق می‌دهد. لذا تابع عرضه‌ی نیروی کار زنان، بی‌ثبات‌تر از مردان خواهد بود. پس موقعیت شغلی آن‌ها را در ساختار اشتغال تحت تاثیر قرار می‌دهد. در بینش نئوکلاسیک‌ها محدودیت زمانی زنان متأهل از دو جنبه اصلی با مرد خانواده تفاوت دارد: اول این که زنان به طور سنتی، عرضه و تدارک خدمات خانگی (باروری و تربیت کودکان) را مهم‌ترین و اصلی‌ترین نقش خویش می‌دانند. دوم این که زنان در خصوص بازار کار بسیار محتاط‌تر از شوهر خویش

1. Ellen key.

2. Becker.

عمل می‌نمایند. در مورد ارزیابی کار بازاری زنان، نرخ دستمزد خانگی جایگزین مناسب و تاثیرگذاری است، در حالی که نرخ دستمزد بازاری مردان با توجه به مطلوبیت اوقات فراغت و عدم دستیابی به سبد کالاها و خدمات ارزیابی می‌گردد. لازم به ذکر است که جایگزینی کار خانه از جانب زنان، نسبت به تغییرات دستمزد بازاری، عکس‌العمل بزرگتری را نشان می‌دهد، به خصوص در مراحلی که کودکان کوچک هستند و وقت زنان متاهل به آسانی قابل جایگزینی برای بازار کار نمی‌باشد (افشاری، ۱۳۸۰: ۳۹) با اوج‌گیری تفکرات فمینیستی معتقدان به این نظریه با این منطق که در تئوری ترجیحات خانواده «دیکتاتور خیرخواه» همان شکل مسلط مردسالاری در سازمان خانواده است، طرح کردند که می‌توان با مدل‌های چانه زنی در روابط خانواده بر این مشکل فائق آمد.

موج دوم فمینیسم و تقسیم جنسیتی نیروی کار

با شروع انقلاب روسیه بسیاری از آرمان‌های اقتصادی که فمینیست‌ها جهت دستیابی به آن می‌کوشیدند، بدون منازعه به اجرا درآمد. هماهنگی ایدئولوژیک بین تفکرات موج اول فمینیسم با اهداف کمونیسم، موج جدیدی از مخالفت با گرایش‌های فمینیست را به دلیل هم‌نوایی با انقلاب روسیه در غرب بوجود آورد. این امر موجب افول فمینیسم در غرب از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ گردید. از دیگر عوامل موثر بر کم‌رنگ شدن نهضت‌های زنان، شروع جنگ جهانی بود، زیرا در شرایط بحرانی جنگ، مباحث عاطفی - احساسی نظیر مباحث فمینیستی به شدت رنگ باخت. پس از جنگ جهانی دوم و تلفات جانی مردان ناشی از جنگ، نیاز کشورها به بازسازی سریع و نیاز مالی زنان بدون سرپرست، فرصت‌هایی را جهت

مشارکت زنان در امر تولید فراهم آورد. از این رو تعداد زنان شاغل در بسیاری از کشورهای صنعتی رو به افزایش نهاد. زنان در دو جنگ جهانی، به اشتغال دعوت شدند تا جای خالی مردان را که به نیروهای مسلح پیوسته بودند، پرکنند. بعد از جنگ جهانی اول، مردان مجدداً جای زنان را گرفتند لیکن پس از جنگ جهانی دوم، این جایگزینی چندان دقیق صورت نپذیرفت و این امر زمینه‌ی اوج‌گیری موج دوم فمینیسم را پس از رکود چهل ساله فراهم آورد که تا عصر کنونی ادامه یافته است. پیش از اوج‌گیری موج دوم فمینیسم، بهره‌برداری‌های نظام سرمایه‌داری از کارخانگی و بدون دستمزد زنان، موجب گسترش چنین ایدئولوژی گردید اما از اوایل قرن نوزدهم به تدریج با گسترش صنایع، افزایش تعداد کارخانه‌ها، انتقال فعالیت‌های کشاورزی و خانگی از خانه به کارخانه‌ها و گسترش روزافزون مزد بگیران و حجم نسبتاً انبوهی از جمعیت در بازار کار عمومی، نظام سرمایه‌داری راه دیگری را در پیش گرفت. سودآور نمودن فعالیت تولیدی که منطق بنیادی نظام سرمایه‌داری است، نظام تولید خانگی را به تولید کارخانه‌ای تبدیل کرد که با تمرکز نیروی کار در کارخانه و تغییرات در فرایند تولید همراه بود. با تجزیه فرایند تولید به مراحل ساده و اتکا به تکنولوژی و ماشین آلات به جای عضلات انسان، از کارگران مهارت زدایی گردید و کارگران ارزان غیر ماهر جذب کارخانه‌ها شدند. در این مرحله از توسعه صنعتی، کارخانه‌ها تنها به جریان ثابت بدون آموزش یا با آموزش محدود نیاز داشتند و تنها مسئله با اهمیت برای آن‌ها تعداد کارگران بود، لذا زمینه‌ای جهت حضور زنان در این گردش سرمایه فراهم آمد. اشتغال زنان در کارخانه‌ها مستلزم نفوذ این تفکر بود که کار با دستمزد، با ارزش و کار بدون دستمزد، فاقد ارزش است. لیکن در عمل علی‌رغم شعارهای سرمایه‌

داری در زمینه برابری دستمزد بین جنس و نژاد؛ نابرابری نوع شغل و سطح دستمزد بین زنان و مردان به طور واضح در اقتصاد بازار نمایانگر شد، به گونه‌ای که تفکیک بازارهای اولیه و ثانویه براساس جنسیت زائیده‌ی چنین روندی بود. از سوی دیگر سرمایه داری در مراحل پیشرفته‌تر خود به تقویت بخش خدمات نیازمند بود که با رشد این بخش، بر تعداد مشاغل آن افزوده شد به گونه‌ای که در اوایل قرن بیستم این مشاغل حدود ۱۰ درصد از کل نیروی کار را به خود جذب نمود. همراه با پیشرفت‌های فناوری که برخی از کارها را ساده ترمی نمود، راه برای حضور زنان در این بخش از اقتصاد گشوده شد (مشیرزاده، ۱۳۷۹: ۵۳۱). موج دوم فمینیسم در فرانسه توسط «سیمون دوبوار» و در آمریکا توسط «بتی فریدن» و «شولامیت فایرستون» طرح‌ریزی گردید. گرایش موج دوم در فرانسه، رویکرد فلسفی و در آمریکا رویکردی به شدت عمل‌گرا و سیاست‌گرا داشت. فعالیت‌های فمینیستی به ویژه در مرحله اولیه در ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی پروتستان مذهب و نیز مناطق پیشرفته صنعتی و اقتصادی دنیا رواج داشت و روش جدید بار دیگر این مناطق را متاثر کرد و در کشورهای کاتولیک و برخی کشورهای جهان سوم مطالبات فمینیستی مطرح گردید. در خصوص این که چگونه کار خانگی، زنان را از پیشرفت اقتصادی بازداشته است، می‌توان چند نظریه فمینیستی - اقتصادی را از یکدیگر تفکیک کرد. به طور مثال فمینیست‌های لیبرال از کارهای خانه که بدون دستمزد انجام می‌شود، انتقاد می‌نمایند و این امر را موجب وابستگی زنان به مردان و کم ارزش شدن آن‌ها می‌دانند (فریدن، ۱۹۹۳) بر مبنای تئوری‌های فمینیستی - مارکسیستی، کار خانگی بخشی از مدل فئودالی خانوادگی است که قدرت فئودالی مردان را بر

کارگران زن تحمیل می‌کند (فکس،^۱ ۱۹۸۰، و بینستون،^۲ ۱۹۶۹) بقیه فمینیست‌های مارکسیست، کار خانگی زنان را بخشی از فرایند تولید مجدد نظام سرمایه‌داری می‌دانند (فیدریسی،^۳ ۱۹۷۵) مطابق این بینش عدم پرداخت دستمزد به امر «تولید مثل»، موجب سود بیشتر نظام سرمایه‌داری می‌گردد. به اعتقاد فمینیست‌های مارکسیست بین «کار تولیدی» و «تولید مثل» تقسیم بندی جنسیتی کار رخ داده که موجب نابرابری زنان با مردان و بهره برداری نظام سرمایه داری از اشتغال بدون دستمزد زنان گردید (دلا کاستا،^۴ ۱۹۷۴)

یکی از مسائل فلسفی مربوط به بحث اشتغال زنان پس از موج دوم فمینیسم، چگونگی تفکیک بین فعالیت کار خانگی و اوقات فراغت است. تربیت کودکان به عنوان زیرمجموعه‌ای از فعالیت‌های اوقات فراغت، فی‌نفسه دارای ارزش بوده و در این زمینه هیچ استثماری مورد بحث نمی‌باشد (فرگاسون،^۵ ۲۰۰۰)، لیکن در مباحث اقتصادی تنها بخشی از اوقات فراغت که جهت رشد جسمی و روانی کودکان ضروری است، در این مقوله می‌گنجد. بنابراین با یک نگرش بهره بردارانه فمینیستی، مقایسه ساعات کار زنان با میزان صرف زمان همسرانشان در فعالیت یاد شده، می‌تواند توجیهی جهت عدم بهره‌برداری زنان از زمان‌های مورد نظر باشد. مبحث دیگر پس از موج دوم فمینیسم در مورد اشتغال زنان این بود که در فرایند تاریخ و تحولات فرهنگی مرز بین کار و اوقات فراغت تغییر یافت، به طوری

1. fox

2. Benston.

3. federici.

4. Dall Costa.

5. Ferguson.

که حوزه‌ی مشخصی وجود نداشت تا زنان بتوانند به صراحت تعیین کنند که آیا فعالیت آنان کار است، یا خیر. مسئله‌ی دیگر جهت تفکیک کار بازاری از کار غیربازاری در موج دوم، فقدان ملاکی روشن جهت تشخیص ضرورت شغل‌های اجتماعی بود که از طریق استانداردهای بی طرفانه، کار با دستمزد و بدون دستمزد را بین زن و مرد تقسیم بندی نماید (بارت،^۱ ۱۹۸۰). برخی فمینیست‌های معاصر که منتقد تغییرات یا چرخش دوم فعالیت‌های خانگی بدون دستمزد می‌باشند، تاکید می‌ورزند که تعداد روزافزونی از زنان، کارهای خانه را «کار» قلمداد می‌کنند (هوچس چالد،^۲ ۲۰۰۰) و در نهایت آن‌ها مدعی هستند از آن جایی که تربیت و نگهداری کودکان و مراقبت از کهنسالان ایجاد کننده‌ی نوعی کالای عمومی است، این فعالیت به طور آشکار «کار» محسوب می‌شود و افرادی که این وظایف را برعهده دارند، از جمله زنان، باید به طور عادلانه‌ای توسط جامعه یا دولت حمایت شوند (فولبر،^۳ ۲۰۰۰).

فمینیسم لیبرال و اشتغال زنان

«ولستون کرافت» و سایر نظریه‌پردازان فمینیسم لیبرال مانند «سارا گریمکه»^۴ «فرانسیس رایت»^۵ و «هریت تیلور»^۶ و «جان استوارت میل»، معتقدند تباهی روند جامعه‌پذیری زنان مانع رشد فکری آن‌ها شده است، در نتیجه آن‌ها بره‌وار باقی

1 . Barratt.
2 . Hochschild.
3 . folbre.
4 . Sara grimke.
5 . Francis right.
6 . Harret Taylor.

مانده‌اند و در زندگی، هدفی غیر از «خدمت به مردان» ندارند (بولتن مرجع - ۱۳۷۸: ۱۲) به نظر می‌رسد در عقاید اولیه لیبرال‌ها نکته حائز اهمیت ایجاد فرصت‌های آموزشی و شغلی برای زنان در صورت ضرورت کار با دستمزد است. لیبرال‌های اولیه مسئله اشتغال زنان را چندان جدی فرض نکرده و تنها بر اصول آزادی خواهانه در مورد زنان و مردان به صورت یکسان و مساوی اصرار داشتند. به طوری که نگرش آن‌ها با تاکید بر حقوق برابر به تساوی قانون برای زنان گره خورد. در آثار «هریت تیلور» و شوهر اولش «جان استوارت میل»، پافشاری در حق رای و فرصت‌های بیشتر جهت اشتغال زنان مشاهده می‌شود. این گروه تمایل داشتند به قلمرو خصوصی به عنوان حوزه انتخاب فردی تداوم بخشند، لیکن فمینیسم‌های موج دوم، لیبرال فمینیست‌ها را به دلیل ناتوانی از سیاسی کردن حوزه‌های خاص ستمدیدگی زنان در خانواده و در روابط جنسی مورد انتقاد قرار دادند. فمینیسم لیبرال در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بسیاری از برنامه‌ریزی‌های سیاسی جنبش زنان آمریکا را شکل داد زمانی که «بتی فریدن» سازمان ملی زنان^۱ را در سال ۱۹۶۶ پایه گذاری کرد، یک مدل معاصر از فمینیست لیبرال خلق شد. تفکر لیبرالیسم کلیه‌ی انتخاب‌های فردی را به مثابه «حقوق فردی» تعریف کرده و آن‌ها را بر همه مفاهیم مربوط به ارزش عمومی حاکم نموده است. به عبارت دیگر از دیدگاه این گروه خیر مشترک مجموع انتخاب‌های فردی است. آن چه در این منطق نادیده انگاشته می‌شود، دوگانگی بین خواسته‌ها و داشته‌هاست و چنان نیست که داشته‌های انسان مطابق خواسته‌هایش باشد. در تفکر لیبرال، فمینیستی، زنان در هجوم افزایش دامنه‌ی خواسته‌ها قرار می‌گیرند و

1. National Organization of women.

در مقابل، پتانسیل آن‌ها برای داشته‌ها بسیار محدود است لذا دچار تناقضات و مشکلات بیشتری می‌شوند.

فمینیسم مارکسیسم و اشتغال زنان

مارکسیسم به عنوان یک فلسفه، بر مرکزیت شغل در «طبیعت انسانی» و فهم بشری تاکید می‌کند. در انواع مختلف روابط بین کار و طبیعت انسان و روابط افراد با یکدیگر، در تولید و توزیع کالا به منظور دستیابی به نیازهای مادی مختلف بوده و انسان‌های اولیه از انسان‌های صنعتی متفاوت هستند. مارکسیسم به عنوان یک مکتب فکری بر تغییرات اجتماعی، بر روابط کار در سبک‌های اقتصادی مختلف و بر مسئله نابرابری‌های اجتماعی تاکید می‌ورزد. این موارد شامل روابط سلطه بر اساس نژاد و جنس نیز می‌باشد. مطابق این بینش، منطق سود حکم می‌کند که طبقه بورژوا و سرمایه‌دار متوسط به توسعه‌ی نیروهای مولد، زمین، کار و سرمایه روی آورد. با گسترش بازارها، زمین به یک کالای با ارزش تبدیل می‌شود و این امر موجب اخراج طبقه کار و تولید کشاورزی مستقل از دستمزد خواهد شد. «مارکس»^۱ و «انگلس»^۲ معتقدند که تبدیل تمام کار به کالای قابل خرید و فروش، کارگران را با گرفتن قدرت تولیدی آنان منحرف می‌کند و آنان را در کارخانه‌ها و خطوط مونتاژ بزرگ متمرکز می‌نماید. این مسئله فرصتی را برای کارگران فراهم می‌آورد تا علیه سرمایه‌داران متحد شوند و تجمیع دارایی را تقاضا نمایند. این امر در واقع مرحله ظهور سوسیالیست و کمونیست

1. Marx.
2. Engles.

می‌باشد. حمله به جامعه سرمایه‌داری مورد توجه مارکس بوده و از خلال آن به مسائل طبقات نیز پرداخته است. وی بر خلاف لیبرال‌ها و معتقدان به آرمان شهر که می‌پنداشتند شرایط محیطی به طبیعت انسان شکل می‌دهد، این عقیده را رد نمود که طبیعت انسان بتواند در نظام سرمایه‌داری تحقق یابد. وی تاکید نمود که باید عوامل وابستگی و نجات یافته از کارهای سخت و مشقت بار خانه، قادر به پرداختن کار متقابل در جامعه باشند. در این نگرش مالکیت جمعی به مفهوم آن است که هیچ کس از قبیل دارایی مادی امتیازی ندارد. مارکس در آثار خود توجه چندانی به روابط بین دو جنس ننموده است، با این اعتقاد که رهایی زنان نتیجه جانبی ایجاد سوسیالیسم خواهد بود. مارکسیست‌ها در همان حال که معتقدند زنان در نظام سرمایه‌داری در معرض ستم اقتصادی می‌باشند و به عنوان ارتش ذخیره‌ی کار، استخدام یا اخراج می‌شوند، از این امکان غفلت می‌کردند که زنان در معرض شکل‌های دیگری از ستم نیز قرار دارند. از نظر مارکسیسم، سرمایه‌داری بزرگ‌ترین دشمن است و مردان و زنان متحد پس از لغو سرمایه‌داری مشکلی نخواهد داشت. این تفکر موجب شد که فمینیست‌های رادیکال، مارکسیسم را متهم نموده و معتقد باشند که دید مارکسیسم نسبت به جنسیت کور است. لذا فمینیست‌های موج دوم کوشیدند نظام‌های مشکل‌ساز زنان را از نظر اقتصادی و جنسی یکسان نمایند (بولتن مرجع، ۱۳۷۸: ۲۷۴) براساس تحلیل انگلیس از وضعیت زنان در کتاب «مبدا خانواده، مالکیت خصوصی و کشور» (۱۹۴۲) اگر زنان در شکل‌های اجتماعی تولید در سازمان‌های مادر سالار، قدرتمندتر از مردان نباشند، به طور ذاتی برابر آن‌ها هستند. زنان قدرت خود را هنگامی از دست می‌دهند که مالکیت خصوصی به عنوان سبکی از تولید طرح شود. سبک

۶۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

خاصی تغییر می‌دهد که در آن جا زنان بردگانِ ملک پدر یا شوهر می‌شوند. او معتقد است که گسترش سرمایه‌داری در جدا کردن تولیدات خانواده از تولیدات کالا، کنترل مردان بر زنان خانواده را تحکیم می‌بخشد. «انگلس» تاکید می‌کند که رفع مشکل کار خانگی و بدون دستمزد زنان در تقسیم بندی جنسی، زمانی تحقق خواهد یافت که سوسیالیست توسعه یابد و اجتماعی سازی انجام کارهای خانه و نگهداری فرزندان در سرویس‌های خدماتی توسط دولت فراهم گردد. به این دلیل اکثر مارکسیست‌های معاصر معتقدند که آزادی اشتغال زنان نیازمند آن است که فمینیست‌ها به مبارزات طبقات کارگری علیه سرمایه‌داری ملحق شوند (کلیف،^۱ ۱۹۸۴) بسیاری از متفکران مارکسیسم - فمینیسم از جمله جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان برجسته، بر اساس اشکال قدیمی خویشاوندی و نقش تقسیم بندی جنسیتی کار در پشتیبانی یا تعیین قدرت اجتماعی زنان، مطالعات فرهنگی، مقطعی و تاریخی انجام داده‌اند (رد،^۲ ۱۹۷۳) آن‌ها همچنین در زمینه ارزیابی توسعه اقتصادی جهان سرمایه‌داری ضمن توجه به تمام نیروهای مخالف آزادسازی زنان اعتقاد دارند که بهبود اشتغال زنان به طور جهانی به وخامت وضعیت زنان کارگر فقیر در کشورهای مستعمراتی می‌انجامد (سن و گرو،^۳ ۱۹۸۷) سایر فمینیست‌های انسان‌شناس استدلال می‌نمایند که برخی متغیرهای کلیدی در افزایش نقش زنان در تولید، جهت فهم موقعیت و قدرت اجتماعی زنان نقش بسزایی دارند. گروهی دیگر نیز مطالعات تاریخی در مورد روش‌هایی انجام داده‌اند که اقوام، نژادها و طبقات زنان را به صورت متفاوتی در

1. Cliff.

2. Reed.

3. sen & Growth.

روابط تولیدی دخیل نموده است (داویس^۱، ۱۹۸۳) با مطالعه رویکردهای مختلف فمینیستی از قبیل مارکسیستی و لیبرالیستی می‌توان دریافت که تغییر و تحول در ساختار اشتغال زنان از یک نگرش اقتصادی کلی و حاکم تبعیت می‌کند و نکته جالب توجه آن که دیدگاه‌های فمینیستی در دفاع از حقوق اقتصادی - اجتماعی زنان موضوع بیکاری نیروی کار زنان را جهت به چالش کشیدن نظریه‌های حاکم اقتصادی مطرح کرده‌اند و عنصر مفقوده و کلیدی در حل مشکلات دو جنس یعنی عدالت را نادیده انگاشته‌اند.

فمینیسم رادیکال و اشتغال زنان

نوع رادیکال فمینیسم فعالیت خود را از دهه شصت به بعد آغاز کرد. از انگیزه‌های اصلی این شاخه از فمینیسم سرخوردگی از جنبش چپ جدید بود که ادعا می‌نمود مرد به دلیل جنسیت خویش و به جهت علایق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مایل است تا سلطه آشکار یا نهان خود را بر جنس زن اعمال کند. در این بینش تغییر در نهادهای سیاسی یا دگرگونی‌های اقتصادی یا تصویب قوانین و حقوق زنان برای رهایی از سیطره مردان امری فرعی تلقی می‌شود. این نوع فمینیسم، سرزمین زنان یا دوندگی بدون مردان را مطرح می‌کند. اعتقاد اصلی فمینیست‌های رادیکالی یا انقلابی این است که نابرابری‌های جنسیتی حاصل نظام مستقل مردسالاری است و مشکل نابرابری اجتماعی و تقسیم جنسی کار که تحکیم کننده و تقویت کننده‌ی نظام سلطه‌ی مردانه می‌باشد، همواره وجود داشته است. یکی از نخستین تفسیرهای اساسی و منظم از فمینیسم رادیکال را

1. davis.

شالامیت فایرستون در کتاب خود با عنوان «دیالکتیک جنس»^۱ ارائه داد. به اعتقاد وی «طبقه جنسی آن قدر پیچیده است که قابل رویت نیست». فرودستی زنان نه تنها در زمینه‌های آشکاری مثل قانون و اشتغال، بلکه در روابط شخصی نیز وجود دارد. تفاوت میان دو جنس کل زندگی را سازمان می‌دهد و زنان نه تنها از مردان متمایزند، بلکه زیر دست آنان هستند. فمینیست‌های رادیکال معتقدند تولید مثل بخشی از کار زنان می‌باشد که در زیر تمامی سیستم‌های اقتصادی تولید نهفته است و مردان از کار تولید مثلی زنان بهره برداری می‌نمایند (میس)^۲، پیشگامان ادغام این فرضیه رادیکال فمینیستی با تئوریه‌ای آینده نگرانه مارکسیستی معتقدند که کار زنان آنان را به طبیعت و نیازهای انسانی با روش‌های متفاوتی از مردان گره زده است که امکان انتقال تجربه‌ی کمتر و جامع‌تری از کارکردهای اجتماعی را فراهم می‌آورد (اسمیت درودی^۳ ۱۹۷۴: ۱۳) برخلاف فمینیسم لیبرال، فمینیسم رادیکال معتقد است که ستم‌دیدگی زنان عمیق‌تر از حقوق عمومی است. هدف آنان تغییر قوانین نمی‌باشد تا بدین وسیله زنان حقوق مساوی با مردان پیدا کنند، بلکه آن‌ها معتقدند که مشکل اساسی، ساختار جامعه یعنی پدرسالاری می‌باشد. پدرسالاری ارزش‌هایی را تقویت می‌کند که در نهایت به نفع مردان و علیه زنان است. در واقع فمینیسم لیبرال تلاش دارد زنان را به جایی برساند که مردان قبلاً از آن برخوردار بوده‌اند و فمینیسم رادیکال این راه حل را نمی‌پذیرد. در این رویکرد، علاوه بر این که زنان باید بتوانند پزشک بشوند، جامعه نیز بایستی تعریف دیگری از پزشکی را در ارتباط با تجربه‌ی زنان ارائه دهد.

1. The dialectic.
2. mies.
3. smith Dorothy.

زنان نه تنها باید به حقوق مساوی در سطح مدیران اجرایی و تجاری دست یابند، بلکه تعریف تجارت و اقتصاد در جامعه نیز باید آن چنان تغییر نماید که دیگر خطری زنان و کودکان را تهدید نکند. در این میان زنان به واسطه‌ی عدم سازماندهی و رشد آموزشی و ظلم تاریخی در جوامع با احساس حقارت روز افزونی مواجه شدند. این روند موجب گردید که اکثریت آنان گرایش داشته باشند تا منفعلانه در هویت مردانه دست و پا زنند. یکی از خصوصیات بارز این نابرابری در حوزه‌ی اقتصاد مسئله کار بیشتر و دستمزد کمتر زنان بود؛ لذا به جهت فقدان سازماندهی و آمادگی زنان برای ورود به این فراخوان، تبعیض به عنوان پدیده‌ی گریزناپذیر جهت حضور زنان در این عرصه مطرح بود (جمشیدی، ۱۳۸۸) و یل دورانت^۱ در این زمینه می‌نویسد: «انقلاب صنعتی در درجه‌ی اول موجب شد که زن نیز صنعتی شود، آن هم تا بدان پایه که بر همه نامعلوم بود و هیچ کس خواب آن را هم ندیده بود. زنان، کارگران ارزان‌تری بودند و کارفرمایان، آنان را بر مردان سرکش و سنگین قیمت ترجیح می‌دادند.»

فمینیسم و توسعه

از جمله آفات مهم توسعه، تلاش جهت دستیابی به ارقام بالای رشد اقتصادی در بسیاری از کشورها به این امید است که بتوان در سایه رشد به امر توسعه نائل آمد. امروزه نکته مهم در امر توسعه پررنگ نمودن «انسان»، توانایی‌ها، خلاقیت‌ها و نیازهای او در این امر است و ایجاد «توسعه‌ی دانایی محور» برگرفته از همین امر می‌باشد. در کشورهایی نظیر جمهوری اسلامی ایران که کثرت

1. will Ddurant.

جمعیت به عنوان یک موهبت بزرگ مطرح می‌باشد، داشتن برنامه‌ریزی استراتژیک جهت این نیروی فعال، ضروری خواهد بود. در این میان زنان نقش مهمی در امر توسعه اقتصادی دارا می‌باشند. در زمینه دستاوردهای توسعه اقتصادی در تغییر وضعیت زنان، نگرش‌ها و مسائل متفاوت و گاه متناقضی در جهان مطرح بوده و هست. بررسی برخی از دیدگاه‌های مبتنی بر توسعه می‌تواند جایگاه زنان را در این روند مشخص نماید. در ادامه این دیدگاه‌ها مطرح می‌گردد:

دیدگاه جداولی برابر

تلاش‌های اولیه برای ارتقای موقعیت زنان در بسیاری از کشورهای در حال توسعه با عنوان «زن در توسعه»^۱ شناخته شده است که با تاکید بر نقش تولید مثلی زنان، آن‌ها را جدای از مردان جامعه در نظر می‌گیرد. بر اساس این دیدگاه برنامه-ریزان اقتصادی با نگرش‌های حاکم بر جامعه، برنامه‌های متفاوت و طرح‌های خاصی را به طور جداگانه برای بانوان طراحی و اجرا می‌نمودند.

رویکرد رفاهی

مطابق رویکرد رفاهی،^۲ زنان، گروه آسیب پذیر اجتماعی محسوب می‌شوند که دولت‌ها و حکومت‌ها وظیفه «حمایت» از آنان را بر عهده دارند. مطابق این نگاه، دولت مسئولیت مراقبت‌های بهداشتی، ساختمان بیمارستان‌های خاص بانوان، ایجاد تعاونی و وزارت زنان را بر عهده دارد. در مبنای تفکر رفاهی، مشکل اصلی بانوان وابستگی اقتصادی و عدم خوداتکایی است. بنابراین اگر زمینه‌های

1. women in development.

2. welfare approach.

خوداشتغالی بانوان فراهم گردد، آن‌ها می‌توانند بدون حمایت از دولت، یا مرد سرپرست خانوار، به تولید اقتصادی مبادرت ورزند. این امر موجب کاهش فقر زنان خواهد شد. در رویکرد رفاهی، دولت به عنوان متکفل امر فقرزدایی زنان از طریق ایجاد زمینه‌های اشتغال خانگی مسئول شناخته می‌شود.

رویکرد کارآیی

در مبنای رویکرد کارآیی^۱ زنان نیروی کار و منابع اقتصادی هر کشور به شمار می‌روند و با برنامه‌ریزی می‌توان از این نیرو در مشاغل متناسب استفاده نمود. این رویکرد از رویکردهای قبلی کارا تر ارزیابی می‌گردد. از این منظر جدای از مردان، اما مساوی با ایشان می‌تواند نقش اقتصادی خود را ایفا نمایند. این بینش نگاهی صرفاً اقتصادی جهت تسریع رشد اقتصادی و استفاده از منابع انسانی ارزان قیمت زنان را بر عهده دارد.

دیدگاه برابری - تفاوت

پس از دو دهه از اجرای طرح‌های خاص زنان در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ آشکار گردید که دیدگاه «زن در توسعه» بیش از گذشته، زنان را از روند توسعه به حاشیه رانده است. با شکست دیدگاه «زن در اجتماعی و اقتصادی» مطرح شد. در این نگاه، رفاه زنان و مردان به طور همزمان در تحویل استفاده صحیح از نقش‌ها جهت کسب رفاه کلی جامعه، ملاک قرار می‌گیرد. بدین ترتیب فقر زنان به فقر جامعه وابسته است و عدالت در صورتی تحقق می‌یابد که برای همه و با در نظر

1. Efficiency.

گرفتن تفاوت‌های تکمیل‌کننده‌ی زنان و مردان باشد. این رویکرد، دو جنس زن و مرد را برابر، ولی متفاوت و مکمل هم در نظر می‌گیرد و با شناخت تفاوت‌ها، برنامه‌های توسعه انسانی را براساس تکامل دو جنس طرح و اجرا می‌نماید. در نتیجه با جبران عقب ماندگی هر یک از دو جنس، جامعه به سمت توازن و تعادل سوق می‌یابد.

رویکرد عدالت جنسیتی

رویکرد عدالت جنسیتی^۱ درصدد رفع تبعیض از زنان جهت رسیدن به فرصت‌های برابر است. هدف این رویکرد دستیابی به عدالت اجتماعی با زمینه سازی حضور زنان در بخش‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی است. لذا از این منظر طراحی و اجرای سیاست‌هایی که بتواند ضمن رفع مشکلات حقوقی و قانونی، دستیابی به موقعیت عادلانه‌ی زنان را فراهم نماید، ضروری است.

دیدگاه نهادگرا

دیدگاه نهادگرا^۲ با پذیرش طرح‌های خاص زنان (زن در توسعه) و طرح‌های جنسیتی (جنسیت و توسعه) جهت مقاطع خاص زمانی، برای این باور است که بدون برنامه‌های فراگیر و بدون توجه به نظام و ساختاری که این برنامه باید در آن اجرا شود، موفقیتی نخواهد داشت. به طور اختصار، برخلاف دیدگاه «زن در توسعه» که محمل ورود به فرایند توسعه را جداسازی زنان و مردان می‌شمارد با دیدگاه «جنسیت و توسعه» که به رفع باورهای تبعیض‌آمیز در روابط و اجرای

1. Gender Equality.

2. Institutional Approach.

نقش‌های برابر اعتقاد دارد، دیدگاه نهادگرا اجرای موفق رویکردهای فوق را منوط به نهادینه کردن مسائل جنسیتی در بطن فرایند توسعه می‌داند. در این بینش با توجه به مشکلات زنان در جامعه، می‌توان رویکردهای متفاوتی از جمله رویکرد توانمندسازی را در برنامه‌ریزی و مجموعه‌ی سیاست‌گذاری‌های حساس به مسائل فرهنگی در نظر داشت. مطابق این رویکرد هرگونه تحول در نظام ارزشی و هنجارها با دیدگاه نهادگرا سازگاری بیشتری دارد. از نظر این رویکرد مشکل اصلی زنان وجود ارزش‌های «مردانه و مردمدارانه» است که بازدارنده‌ی دسترسی و کنترل برابری زنان همانند مردان بر منابع (مادی و غیرمادی) می‌باشد. از این منظر، زنان ناخودگاه در تداوم ارزش‌های مردمدارانه و مردمسالارانه سهیم هستند. بر مبنای این دیدگاه تجهیز زنان و مردان جهت مشارکت در سطوح مختلف تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی مانند نهادهای دموکراتیک و تشکل‌های مردمی ضروری است و باید بر رفع نگرش‌های تبعیض‌آمیز تأکید نمود. از سوی دیگر دیدگاه مزبوخواهان ورود دیدگاه جنسیتی به تمامی ابعاد نظام و سازمان‌ها است. به طور خلاصه سه دیدگاه «زن و توسعه»، «جنسیت و توسعه» و «دیدگاه نهادگرا» در تئوری جهانی توسعه زنان مطرح شده است (زنان و توسعه، ۱۳۸۱) با پیشرفت جامعه بشری و ارتقای سطح آگاهی‌های عمومی، زنان خواهان حضور بیشتر در صحنه‌های اقتصادی، اجتماعی و تثبیت موقعیت خویش شدند. احساس خلا حضور زنان، زمینه‌ای را برای بهره‌برداری فمینیسم از فرصت موجود فراهم آورد. صاحب‌نظران دیدگاه فمینیسم درباره تأثیر توسعه بر وضعیت زنان، نظرات متفاوتی ارائه کرده‌اند. برخی گرایش‌های فمینیستی به آسیب‌پذیری بیشتر زنان در فرایند توسعه اقتصادی تأکید دارند، زیرا بازار کار را دارای ساختار پدرسالارانه می‌دانند. در

حالی که جامعه‌شناسان معتقدند همراه با فرایند توسعه، نابرابری‌های اجتماعی کاهش می‌یابد و در نتیجه موقعیت زنان در بازار کار بهبود خواهد یافت. از سوی دیگر، مطالعات بین فرهنگی کشورها نشان می‌دهد توسعه اقتصادی در بازار کار موجب شکاف دو جنس گردیده است. دیدگاه فمینیسم معتقد است هر چند توسعه اقتصادی باعث افزایش دسترسی زنان به آموزش و ... می‌شود، اما اثر آن بر خلاف نابرابری‌های جنسی در بازار کار به طور اخص کاملاً مبهم است. در بینش فمینیستی نحوه تشویق زنان به حضور جدی در صحنه‌های اقتصادی - اجتماعی جامعه به نوعی با مبارزه با جنس مخالف آغاز گشته و هدف نهایی آن رسیدن زن به مقام و منزلت مردانی است که سال‌ها نردبان‌های ترقی را پیموده‌اند. در فرایند این پیشرفت همواره زنان به گونه‌ای چشمگیر جهت ترقی، یک مبارزه فرضی را با جنس مخالف خود داشته‌اند که ثمرات آن تنها به درگیری روز افزون زنان در مباحث خرد و کم اهمیت و خارج از تصمیم‌سازی کلان جامعه بین‌الملل بوده است. این در حالی است که مطابق بینش اسلام، زنان نه به جهت برابری با مردان، بلکه براساس یک وظیفه شرعی نشأت گرفته از مقام خلیفه الهی در زمین، باید در صحنه‌های اجتماعی حضوری موثر، جدی و همه جانبه ایفا نمایند. به نظر می‌رسد آموزه‌های اسلامی فارغ از جنسیت براساس اصل انسانیت، زنان و مردان را همدوش و همیار با هم در ساختن جامعه‌ای انسانی دعوت به تلاش جهت اصلاح نظام اجتماعی می‌نمایند در حالی که نظریه‌های فمینیستی همواره از دیدی وسیع و همه جانبه نسبت به انسانیت انسان و اصلاح جامعه انسانی محروم بوده‌اند. به نظر می‌رسد در نظریات جدید توسعه بر پایه محوریت دانش، ضرورت یک نگرش متعادل در تعیین جایگاه دو جنس کاملاً

ضروری است. آثار برنامه‌ریزی‌ها و تحولات ناشی از آن در خصوص زنان که به عنوان دریافت‌کنندگان مواهب توسعه و خدمت رسانیان به گسترش توسعه محسوب می‌شوند، در خور توجه به تصمیم سازان جهانی است. اولین ویژگی توسعه پایدار، درون‌زا بودن و چیزی بیش از جهش‌های منقطع مالی - رفاهی است، چرا که توسعه‌ای که پشتوانه اصلی آن امکانات بیرونی باشد، به شدت تحدید شده است. خصیصه دوم توسعه پایدار، تنظیم میزان اتکای آن به منابع مختلف و استفاده بهینه از آن‌ها و حرکت بدون توقف و عقب‌گرد است و در نهایت پایدار بودن توسعه تعادل و هماهنگی، بین بخش‌های مختلف باز می‌گردد. رشد اقتصادی، بدون رشد فرهنگی می‌تواند به تنزل اجتماع منجر شود و رشد فرهنگی بدون پشتوانه اقتصادی متوسط خواهد شد. لذا برای دستیابی به توسعه پایدار باید نسبت بین ابعاد توسعه حفظ گردد. امروزه با توجه به هدف اصلی به حداکثر رساندن رفاه انسانی، سیاست‌های نظام سرمایه‌داری، به وسیله تحریک جمعی و ارضای طبقاتی موجب ایجاد ناهنجاری‌های عظیمی در توازن اجتماعی جهان گردیده و ارضای تمایلات بشری به دلیل کمبود منابع، همواره محدود باقی مانده است. در آخرین دهه‌ی این هزاره شمار کسانی که در گروه «فقر مطلق» قرار دارند و بیشتر در کشورهای کمتر توسعه یافته سکونت دارند، تقریباً به میزانی برابر با رشد جمعیت جهان افزایش خواهد یافت، اما سطح بیکاری و اشتغال ناقص، عدم امنیت و آسیب‌پذیری اجتماعی و اقتصادی، حتی در بعضی از ثروتمندترین کشورهای کره‌ی زمین همچنان بالاست و نشانه‌ای از رشد نابرابری‌های درآمد و ثروت در بسیاری از کشورهای فقیر و غنی است. این روند، احساس محرومیت اقتصادی و نارسایی اجتماعی را وخیم‌تر می‌کند، حتی

۷۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

اگر سطح درآمد، متوسط رو به رشد باشد (گزارش جهانی فرهنگ، ۱۳۷۹). در ارزیابی دیدگاه‌های فمینیسم در مورد سیاست‌های توسعه، به نظر می‌رسد تحمیل سیاست‌های حمایتی از نظام شغلی زنان موجب افزایش هزینه و کاهش تقاضای نیروی کار بنگاه می‌شود و این امر اولین اثر را بر عدم جذب نیروی کار خواهد گذاشت که خود به بیکاری جمعیت فعال زنان دامن خواهد زد. رویه‌ی آزمون و خطا در مباحث جنسیت و استراتژی‌های توسعه، مشکلات زنان به خصوص در کشورهای در حال توسعه را افزایش داده است. سیاست‌های «حمایت گرایانه»، به دنبال بینش آسیب پذیری زنان، خواستار توجه بیشتر برنامه‌ریزان و طراحان حکومتی است. دیدگاه «تکامل گرا» معتقد به ضرورت توجه به زنان در نهاد و انجام اقدامات مداخله‌گرایانه در تحول باورهای جامعه است. در نقد این نگرش باید توجه نمود که بهبود وضعیت بانوان باید در استراتژی‌ها و برنامه‌های توسعه به صورتی اساسی و مبنایی مورد توجه قرار گیرد، لیکن این امر به معنای رد تمامی باورها و ارزش‌های فرهنگی حاکم بر جامعه نمی‌باشد. اگرچه رتبه‌بندی کشورهای، براساس شاخص‌های کمی نظیر درآمد سرانه، امید به زندگی و نرخ باسوادی و... انجام می‌شود، لیکن این رتبه‌بندی در ارزیابی بحران‌ها گریبانگیر کشورهای صنعتی ناکارآمد است. چنانکه اگر شاخصه‌های امنیت اجتماعی و روانی، جنایت، طلاق و فساد... در ارتباط با زنان در شاخصه‌های توسعه یافتگی دخیل شوند، باید در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه بازنگری شود. تبیین شاخص‌های همه‌جانبه‌ای که شامل اندازه‌گیری دستیابی به منافع مادی و دربرگیرنده‌ی توازن و تعادل اجتماعی هم‌خوانی فرهنگ و مذهب با سیاست‌های توسعه نشان می‌دهد که این استراتژی‌ها علی‌رغم آمارهای بالای

رشد، نتوانسته به توسعه اقتصادی منجر شود. اصل مهم در برنامه‌های توسعه محوریت یافتن تکامل انسانی، با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و لزوم برنامه ریزی برحسب توانایی‌های هر دو جنس و استفاده بهینه از نیروی کار، خلاقیت‌ها و توان تصمیم سازی زنان و مردان در جامعه می باشد. مشکل اصلی نگرش‌های فمینیستی در مباحث اقتصادی رویکرد فردی - جنسی است که منجر به نادیده گرفتن مشکلات کلان اقتصادی در مناطق محروم جهان گردیده است. توصیه به رفع نواقص قانونی در ایجاد زمینه‌ای آماده برای حضور اقتصادی زنان اگرچه نگرشی صحیح بوده، لیکن در زمانی که مشکلات اقتصادی کشورها براساس فقر زیبایی منابع کشورها می باشد، کارآمد نیست. لذا طرح مسائل فمینیستی در حوزه اقتصاد علاوه بر این که گره از مشکلات ساختاری باز نمی کند، بلکه با وضع قوانین نه چندان کارآمد، حضور زنان در مشاغل ثانویه و ... را دامن می زند. جای تعجب است که نظریه‌های فمینیستی در اعتراض به عدم برابری کشورها در بهره گیری از منابع جهانی، توزیع درآمد ناعادلانه بین کشورها که موجب فقر گسترده‌ی اقشار جامعه از جمله زنان و کودکان می گردد، سکوت کرده است و تاسف آور این که «پدرسالاری» به عنوان اولین هدف تهاجمات فمینیستی طرح می گردد، در حالی که هیچ گاه تظلمات و تبعیضات حاصل از «قدرت سالاری» کشورهای بزرگ مورد نقد و حمله قرار نمی گیرد.

بررسی مکتب فکری فمینیسم

اصول حاکم بر نظام فکری فمینیسم

فمینیسم به عنوان یک مکتب فکری بشری، که ریشه در بنیان‌های فکری و

۷۲ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

فلسفی عصرروشنگری دارد، مبتنی بر اصول متعددی چون اومانیسم، سکولاریسم، نسبیت‌گرایی اخلاقی، فردگرایی، لیبرالیسم و برابری است. (چراغی کوتیانی، ۱۳۸۹) با وجود اثرگذاری هر یک از این اصول بر نظام راهکارهای برآمده از مکتب فمینیسم، لیکن دو اصل «فردگرایی» و اصل «برابری و تساوی مطلق زن و مرد» به معنای رد هرگونه تفاوت تکوینی میان زن و مرد، در کنار هدف غایی این مکتب مبنی بر «کسب برابری مطلق میان زن و مرد»، روح کلی حاکم بر مکتب فکری فمینیسم را شکل خواهند داد. از آن جا که اولین جریان‌های فمینیستی در بستر لیبرالیسم شکل گرفت، شعار برابری به تبع آموزه‌های لیبرالی، مورد توجه فمینیست‌ها واقع شد و مبالغه نیست اگر بگوییم محوری‌ترین و چالش برانگیزترین آموزه فمینیسم که از سویی تاثیرگذارترین آموزه فمینیستی در عرصه‌ی عمل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نیز محسوب می‌شد، آموزه‌ی «برابری» است (رودگر، ۱۳۸۸)

راهبرد و نظام راهکارهای فمینیسم در بعد اقتصادی زندگی زنان

بر مبنای دو اصل «فردگرایی» و «تساوی مطلق میان زن و مرد»، راهبرد اصلی در چنین نگرشی در بعد اقتصادی زندگی زنان، «برابری اقتصادی زنان با مردان» است و تنها روش دستیابی به آن، «کسب درآمد توسط زن به واسطه‌ی اشتغال تمام وقت در خارج از خانه» خواهد بود. از نظر فمینیست‌ها، زن و شوهر باید مانند دو هم‌اتاقی هم‌جنس زندگی کنند و آن چه مسلم است این که باید هر یک از آن دو با کسب شغل مناسب، استقلال اقتصادی خود را حفظ کنند (گراگلیا، ۱۳۸۳) مبتنی بر این تفکرات، نظام راهکارهای ارائه شده توسط فمینیست‌ها

برای رسیدن به این هدف راهبردی عبارت است از:

تلاش جهت تصویب حقوق و تکالیف اقتصادی همسان با مردان برای زنان

فمینیست‌ها، به ویژه فمینیست‌های اولیه، به صورت افراطی، هر قانونی را که بر اساس تفاوت‌های جنسیتی شکل می‌گرفت، حتی اگر به نفع زنان بود، مخالف اصل برابری و در جهت تحکیم اصل تفاوت و در دراز مدت به ضرر زنان تلقی می‌کردند. برای نمونه، آن‌ها قوانین حمایتی برای زنان را نوعی توهین به زنان و در جهت تضعیف و ناتوان دانستن آن‌ها ارزیابی می‌کردند و معتقد بودند هر دو جنس باید به طور مساوی، در بیرون از خانه و برای کسب درآمد خانواده کار کنند. در اجتماع نیز وظایف شغلی، مدیریتی، سیاسی و آموزشی باید به طور مساوی و فارغ از هرگونه جنسیت محوری فراهم شود و در قوانین کار، هیچ فرقی بین زن و مرد لحاظ نشود و زنان نه تنها در حقوق و مزایا، بلکه در وظایف و مسئولیت‌ها نیز باید کاملاً با مردان برابر باشند. (رودگر، ۱۳۸۸)

تحقیر و عدم ارزش گذاری معنوی و مادی برای هرگونه فعالیت زن در خانه

ویژگی بارز فمینیسم معاصر این است که نقش سنتی زن به عنوان همسر و مادر را مورد تحقیر قرار می‌دهد (گاردنر، ۱۳۸۶). دوبوار و فریدان، که به عنوان سردمداران موج دوم فمینیسم مطرح اند، معتقدند زنان زمانی به کمال خود می‌رسند که نقش سنتی خود، یعنی مادری و همسری را رها کنند و تنها به دنبال کار اقتصادی و تحصیلات باشند به عقیده‌ی آنان، کار در خانه و همسری، زن را مانند یک بچه نگاه می‌دارد و او را از محیط بیرونی جدا می‌کند (سخایی،

۷۴ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

۱۳۸۸). در واقع فمینیست‌ها نگاه بسیار نامهربانانه‌ای نسبت به زنان خانه‌دار دارند. از نظر آنان، زنان یا تولیدکننده هستند یا طفیلی! آیا اگر شما یک خانه‌دار و در حال پرورش نسل آینده هستید، خود را انگل به حساب می‌آورید؟ قربانی چطور؟ فمینیست‌ها فکر می‌کنند که شما چنین هستید. (پاسنو، ۱۳۸۳)

استحاله‌ی نقش‌های زن و مرد در خانواده و اجتماع به بهانه‌ی رفع تبعیض علیه

زنان

فمینیست‌ها معتقدند که نقش‌های متفاوت زن و مرد در خانواده و اجتماع، اصلی‌ترین عامل تبعیض علیه زنان است و آن‌ها را همواره در جایگاه پست‌تری نسبت به مردان قرار می‌دهد. لذا به صورت افراطی سعی دارند تمام تفاوت نقش‌هایی را که تاکنون به دلیل ویژگی‌های جسمی و روحی زن و مرد وجود داشت از میان ببرند. به عنوان مثال، می‌توان به از بین بردن نقش نان‌آوری مرد در خانواده و در مقابل آن، ترغیب و تشویق زنان برای ایفای فعالیت‌های کاملاً مردانه، همچون کار در معادن و صنایع سنگین و... اشاره نمود که حاصل آن در بلندمدت فشار مضاعف جسمی و روحی بر زنان است.

سست نمودن یا نابودی خانواده به عنوان اولین و اصلی‌ترین جایگاه تبعیض و

ظلم علیه زنان

فمینیست‌ها مهم‌ترین مانع در برابر کسب برابری اقتصادی را وجود نقش‌هایی همچون نقش مادری و خانگی زن و نقش نان‌آوری مرد در داخل خانواده سنتی می‌دانند و خانواده و عملکرد بیولوژیک مادری را نهادهای اصلی قدرت مردان و

به بردگی کشاندن زنان طبق خواسته‌های مردان می‌دانند. (هیولت، ۱۳۸۳) لذا فمینیسم معاصر، جنگ خود علیه نقش خانه‌داری را با نفی ازدواج سنتی همراه کرده است (گراگلیا، ۱۳۸۳). آنان همواره زنان را برای کسب استقلال و برابری تشویق به طلاق می‌کنند. به گونه‌ای که هم اکنون در غرب جوانان پیش بینی می‌کنند که برای برپایی و حفظ یک خانواده‌ی پایدار، هیچ گونه حمایتی از سوی دولت نخواهند داشت و خانواده غربی با شیب تند به سوی افول و از هم گسیختگی می‌رود. (باسکرویل، ۱۳۸۵)

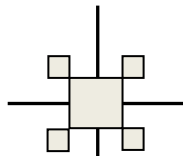
ایجاد برخی قوانین و ساختارهای حمایتی در اجتماع برای تسهیل ورود زن به

اجتماع در شرایط همسان با مردان

فمینیست‌ها برای آن که بتوانند زنان را برای اشتغال تمام وقت خارج از خانه ترغیب نمایند، باید هرگونه عاملی را که موجب می‌شود زنان به خاطر آن از این امر صرف نظر کنند برطرف نمایند. از مهمترین این عوامل، مادر شدن و نگه‌داری و پرورش فرزندان است که به صورت طبیعی زن را ترغیب می‌کند بیشتر در خانه بماند؛ لیکن فمینیست‌ها با تلاش جهت گسترش مهدکودک‌ها برای نگه‌داری از کودکان به جای مادر، گسترش مراکز پیشگیری از باروری و تسهیل سقط جنین برای جلوگیری از مادر شدن ناخواسته‌ی زنان و دادن امتیازات حمایتی و انواع بیمه‌ها به زنان شاغل نسبت به زنان خانه‌دار و ... تنها به دنبال آزاد نمودن زنان از هر قید و بندی هستند که ممکن است زن را از اشتغال خارج از خانه منصرف سازد. (گراگلیا، ۱۳۸۶)

استفاده از ابزار فشار روانی، قانونی، ساختاری و اقتصادی در جهت اجبار زن برای ورود به اجتماع و کسب شغل درآمدزا

فمینیست‌ها برای دستیابی به اهداف خود، تنها به روش‌های تشویقی اکتفا نکردند و در گام بعدی، از تمام روش‌های (مالی و غیرمالی) تنبیهی برای زنانی که تصمیم می‌گیرند در خانه بمانند و به نقش همسری و مادری خود پردازند استفاده کردند. در این راستا، افزایش مالیات‌ها و بالا بردن هزینه‌های زندگی، به گونه‌ای که نتوان تنها به درآمد پدر خانواده تکیه نمود و از سوی دیگر، فشار روانی با تبلیغات گسترده در جهت تحقیر زنان خانه‌دار و ... با این هدف صورت می‌گیرد. (گراگلیا، ۱۳۸۶)



فصل سوم

چالش‌های اجتماعی فمینیسم

فمینیسم و کارکردهای خانواده

یکی از حوزه‌های مهم حیات اجتماعی، خانواده است که در زندگی انسان‌ها، به خصوص در زندگی زنان، تاثیر زیادی دارد و به همین دلیل مورد توجه بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان مسائل اجتماعی قرار گرفته است. جریان‌های فمینیستی نیز با داعیه دفاع از حقوق زنان در مقابل ستمی که در طول تاریخ بر آن‌ها روا داشته شده، به حوزه خانواده وارد گشته و درباره کارکردهای آن به نظریه پردازی پرداخته‌اند. نقش خانواده در وضعیت عمومی زنان و تاثیر آن در روابط قدرت میان دو جنس، خشونت خانوادگی، کنترل مردان بر زنان خانواده، نقش کار زنان در اقتصاد و تاثیر آن در نظام اقتصادی جامعه، استفاده مردان از کار زنان، نقش دولت در تنظیم روابط درون خانواده، نقش خانواده در بازتولید زنانگی و مردانگی و تقسیم کار مبتنی بر جنسیت، از جمله مسائلی هستند که در نگرش‌های فمینیستی مورد توجه قرار گرفته‌اند.

خانواده و ازدواج در نگرش‌های فمینیستی

پیش از ورود به بحث بررسی کارکردهای خانواده در رویکرد فمینیستی، لازم است نوع نگاه فمینیست‌ها را به اصل نهاد خانواده و پدیده ازدواج بدانیم. بی‌شک، باز کردن پنجره‌ای به زاویه نگاه جریان فمینیسم به خانواده و ازدواج، ما را

۸۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

در درک بهتر جهت‌گیری‌های آن‌ها درباره کارکردهای خانواده یاری می‌رساند. در جامعه شناسی، خانواده از نهادهای ضروری و اصلی زندگی اجتماعی شمرده می‌شود. این برداشت وجود دارد که نهاد خانواده پیش‌نیازی گریزناپذیر برای استواری اجتماع است. خانواده به عنوان عامل اصلی اجتماعی کردن، نظارت اجتماعی را که استواری هر جامعه‌ای بدان بستگی دارد، بلکه اذهان کودکان می‌سازد. از سوی دیگر، خانواده که در کانون حیات عاطفی بزرگسالان جای دارد، به عنوان عامل نظارت اجتماعی بیرونی و مفّری برای تنش‌های بزرگسالان، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد؛ زیرا اگر خانواده نبود، این تنش‌ها در زندگی عمومی بروز پیدا می‌کردند (ریتزر، ۱۳۸۰: ۴۶۷) از این رو، هم خانواده به عنوان یک نهاد و هم روابط خانوادگی برای جامعه بزرگ‌تر جنبه کارکردی دارند و مفیدند و باید به همین شکل دوام یابند. همانگونه که اندیشه‌های فمینیستی دیدگاه‌های متفاوتی در مسائل زنان و ریشه‌های مشکلات آنها دارند، درباره خانواده نیز نگاه فمینیستی یکسانی وجود ندارد. در موج اول، خانواده به ندرت به عنوان یک نهاد زیر سؤال می‌رفت؛ اما در موج دوم، نگاه اکثریت فمینیست‌ها به خانواده بسیار انتقادی بود و بیشتر به نقش خانواده در فرودستی زنان توجه می‌کردند. استدلال کلی آن‌ها این بود که موقعیت زنان به عنوان همسر و مادر و همچنین فرایند جامعه‌پذیری در خانواده، که نگرش‌های مربوط به زن و مرد و زنانگی و مردانگی را به نسل‌های بعد منتقل می‌کنند، نقش اصلی را در فرودست‌سازی زنان و تداوم تقسیم کار مرزهای جنسیتی و روابط قدرت میان زن و مرد دارند. (مشیرزاده ۱۳۸۳: ۱۳۲) در رویکردهای فمینیستی، خانواده نه تنها محور نیست، بلکه ساختاری ستم‌آلود است که باید دگرگون شود. دگرگونی در ساختار خانواده و سوق دادن زنان به

مشاغل عمومی و تضعیف نقش ویژه مادران در نهاد خانواده، از اصول برنامه‌های بیشتر فمینیست‌هاست. به عقیده سیمون دوبوار^۱ آن چه زن را در قید بندگی نگه می‌دارد، دو نهاد عمده ازدواج و مادری است. وی نظام خانواده را به عنوان رکنی برای حیات اجتماعی و پرورش انسان‌های سالم به شدت مورد حمله قرار می‌داد و ازدواج را نوعی «فحشای عمومی» و عامل بدبختی زنان می‌دانست و با تولید مثل و شکل رایج روابط جنسی به عنوان مسائل اساسی و بنیادی جنبش فمینیسم مخالفت می‌کرد (موسسه فرهنگی طه، ۱۳۷۷: ۱۷) جسی برنارد^۲، نظریه پرداز فمینیسم لیبرال، با تقسیم ازدواج به «ازدواج فرهنگی» - که برای زنان جنبه آرمانی دارد- و «ازدواج نهادی»، ازدواج نوع دوم- یعنی ازدواجی را که در واقعیت وجود دارد- را به نفع مردان و به ضرر زنان می‌دانست و خواستار رهایی زنان از آن بود. وی با ارائه شواهدی که از درجه تنش زنان و مردان ازدواج کرده و زنان و مردان مجرد، نتیجه می‌گرفت: ازدواج برای مردان خوب و برای زنان بد است و تاثیر نابرابر زناشویی روی دو جنس، زمانی متوقف خواهد شد که زن و شوهر از قید و بندهای نهادی رایج رهایی یابند و ازدواجی را در پیش گیرند که با نیازها و شخصیت‌شان بهترین همخوانی را دارد (ریتزر، ۱۳۸۰: ۴۷۶-۴۷۵) فمینیست‌های مارکسیست در ارزش‌گذاری خود درباره خانواده، به تقسیم کار جنسی کار می‌پردازند. کریستین دلفی^۳ ازدواج را قراردادی کاری می‌داند که در آن شوهر، صاحب کار بدون مزد زن است، و این امر به شیوه تولید خانگی و یک شیوه استثمار

1. simon de beauvoir.

2. jessie Bernard.

3. Christian delphy.

مردسالارانه شکل می‌بخشد (هام، ۱۳۸۲: ۲۶۲) از نظر میشل بارت^۱ دیگر نظریه پرداز این جریان، رمزستم دیدگی زنان نظام خانواده یا خانوار است؛ مجتمعی که شامل یک ساختار اجتماعی و یک ایدئولوژی معین (خانواده گرایی) است (آبوت و والاس، ۱۳۷۶: ۲۵۰) از نگاه فمینیست‌های سوسیالیست نیز زنان نه تنها در حیطه سیاست و اقتصاد، بلکه در خانواده هم که مردانشان با آن‌ها مثل برده رفتار می‌کنند، ستم می‌کشند. از نظر آن‌ها، نهاد ازدواج تکامل معنوی، فرهنگی و روانی مردان و زنان را عقیم می‌گذارد و نیز سبب خودخواهی و بی‌کفایتی می‌گردد (ریک ویلفورد، ۱۳۷۵: ۳۶۱) در نگرش پیروان این مکتب، اصولاً نهاد خانواده پدیده‌ای بورژوازی است و برای نجات زنان، باید خانواده و نهاد ازدواج را منحل ساخت. فمینیست‌های رادیکال نیز روی خوشی به نهاد خانواده نشان نداده‌اند. در نگاه آنان، ازدواج نهادی است که انقیاد مستمر زنان را به لحاظ اقتصادی، مالی، حقوقی، سیاسی و عاطفی تضمین می‌کند. خانواده هسته‌ای در قالب فرهنگی است که مردان از طریق آن می‌خواهند نقش خود را تعیین کنند؛ زیرا خانواده را مایملک خود می‌دانند. خانواده، هم علت و هم معلول کم‌ارج کردن زنان است (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۸۳) در مقابل همه جریان‌های موج دوم فمینیسم، که به گونه‌ای مخالفت خود را با نهاد خانواده و ازدواج بیان می‌کردند، جریان «فمینیسم پست مدرن» قرار گرفته است. آن‌ها ریشه سلطه جنس مذکر بر جنس مونث را نه در پدیده ازدواج و یا نقش زیستی هریک از دو جنس در خانواده، بلکه در نوع روابطی می‌دانند که دختر و پسر از دوران کودکی در کنار هم تجربه می‌کنند (حکیم پور، ۱۳۸۲: ۳۷۸) آن‌ها بر این نکته تأکید دارند که براساس تحقیقات

1. Michelle Barrett.

اخیر، ازدواج می‌تواند سلامت جسمی، ذهنی، جنسی، اقتصادی و اجتماعی را برای زن و مرد افزایش دهد در حالی که زنان و مردانی که خارج از قواعد خانوادگی و ازدواج با هم زندگی می‌کنند، از چنین منافعی برخوردار نیستند. (محمدی، ۱۳۸۴: ۱۴۴)

کارکردهای خانواده

هر چند خانواده در طی قرون متمادی و به خصوص در چند قرن اخیر، شکل‌های متنوعی را پذیرفته و در فرهنگ‌های گوناگون به صورت متفاوتی درآمده اما روشن است که خانواده، در اشکال مختلف آن نهادی است که از دیرباز کارکردهای فردی و اجتماعی مهمی را ایجاد نموده است. ویلیام آگبرن^۱ و کلارک تیپیتس^۲ در سال ۱۹۳۴ شش کارکرد اساسی برای خانواده برشمرده‌اند که عبارتند از: تنظیم رفتار جنسی، تولید مثل، حمایت و مراقبت، جامعه پذیری، عاطفه و همراهی، و تامین پایگاه اجتماعی (ریچارد اسچاfer^۳ ۱۹۸۹: ۳۲۴) بی شک، کارکردهای خانواده در این چند مورد، منحصر نمی‌شوند و می‌توان به کارکردهایی همچون آموزش، تربیت دینی، تامین پدر مشروع، کنترل اجتماعی، تامین نیازهای اقتصادی، انتقال کالاهای مادی، گذراندن اوقات فراغت، رشد و تثبیت شخصیت نیز اشاره کرد. بیشتر کارکردهای خانواده در کانون توجه دیدگاه‌های فمینیستی قرار گرفته‌اند. توجه فمینیست‌ها به این کارکردها معمولاً به شکل داوری‌های منفی نمود پیدا کرده و این بدان معناست که آن‌ها واقعیت خارجی را

1. William Ogburn.
2. Clark tibbits.
3. Richard Schaefer.

به عنوان کارکرد خانواده می‌پذیرند، اما به لحاظ ارزشی آن‌ها را مردود شمرده یا خواهان ایجاد تغییراتی در آن‌ها هستند. به دلیل گسترده بودن بحث درباره همه کارکردهای خانواده، در این نوشتار تنها به پنج کارکرد اساسی خانواده اشاره می‌شود:

الف. تنظیم رفتار جنسی

یکی از کارکردهای مهم خانواده که از سوی بسیاری از جامعه‌شناسان و روانشناسان مورد تاکید قرار گرفته، کارکرد «تنظیم رفتار جنسی» است. محرک جنسی یکی از نیرومندترین محرک‌های مشترک بین انسان و جانوران است که همواره در بقای نسل نقشی حیاتی ایفا کرده است. فعالیت محرک جنسی موجب بروز رفتارهایی می‌شود که آن‌ها را «رفتارهای جنسی» می‌نامند. البته این بدان معنا نیست که رفتار جنسی به طور کامل تحت تاثیر عوامل غریزی است؛ زیرا جنبه‌های اجتماعی و آموختنی رفتار جنسی نیز در کم و کیف آن نقش مهمی دارند، تا آن جا که عده‌ای منشاء زیستی و غریزی رفتار جنسی را اساساً انکار کرده و پدیده‌هایی مثل همجنس‌گرایی را شاهدهی بر بنا شدن رفتار جنسی بر جنبه‌های اجتماعی - تاریخی دانسته‌اند (بستان، ۱۳۸۵: ۶۸). امروزه هر چند خانواده نقش انحصاری خود را در تامین رفتار جنسی - به ویژه در غرب - تا حدی از دست داده است، اما هنوز هم کارکرد تنظیم رفتار جنسی برای اعضای خانواده را ایفا می‌کند. خانواده نیز می‌تواند با یک رشته اعمال اجتماعی، از ممنوعیت شدید و مجازات روابط جنسی در خارج از چارچوب ازدواج رسمی گرفته تا تشویق روابط جنسی در چارچوب ازدواج رسمی، نظارتش را بر این گونه روابط

اعمال کند، به گونه‌ای که اگر این کارکرد نظارتی نباشد، جامعه شاهد موج سهمگینی از هرج و مرج جنسی خواهد بود؛ همچنان که در جوامعی که این نظام کنترلی خانواده از بین رفته و یا نیروی آن ضعیف شده، این هرج و مرج به روشنی هویداست. از دید گروه‌های گوناگون فمینیست، کارکرد تنظیم رفتار جنسی یا ارضای نیازهای جنسی در خانواده، یکی از نمودهای بارز نابرابری بین زن و مرد است؛ نابرابری که نهاد خانواده به آن دامن می‌زند. هرچند فمینیست‌ها به رسمیت شناخته شدن نیاز جنسی زن را، در پرتو تحقیقات زیست‌شناسی در اوایل قرن بیستم رخ داد، پیشرفتی برای زنان می‌دانند، اما از این که ارضای تمایلات جنسی همچنان بر حسب، معیارهای مردانه تعریف می‌شود و محرک جنسی مرد قوی‌تر از محرک جنسی زن فرض می‌شود، گلایه می‌کنند. توضیح این که فمینیست‌ها می‌گویند: بسیاری چنین می‌پندارند که به دلیل تفاوت‌های بیولوژیک در زن و مرد، رابطه جنسی نیاز به آن و نیز نگرش به آن متفاوت است؛ مثلاً گمان می‌رود که مردان نیاز شدیدی به آمیزش جنسی دارند و همه چیز را در روابط جنسی می‌دانند، و حال آن که زنان ذاتاً کنش‌پذیرند و بیشتر به کلیت رابطه با معشوق خود علاقه‌مندند تا جنبه‌های جسمانی آن. این پیش‌فرض‌ها، نظری را مطرح می‌کند که میان زن و مرد یک تفاوت جنسی اساسی و طبیعی وجود دارد و هر دو جنس به طور طبیعی به روابط دگر جنس‌گرایانه تمایل دارند. این ایده همچنین عاملی است برای توجیه هنجارهای متفاوت برای زن و مرد در تمایلات جنسی؛ مثل این که از مردان انتظار می‌رود آغازگر باشند و از زنان انتظار می‌رود کنش‌پذیر باشند (گرت، ۱۳۸۰: ۲۶-۲۵) از دید فمینیست‌ها، تفاوت‌هایی که بین نیازهای جنسی زنان و مردان در نظر گرفته می‌شود، موجب

شده است در بیشتر جوامع، ارزش گذاری کمتری نسبت به لذت جنسی زنان صورت گیرد و در این زمینه، امیال جنسی زنان معمولاً یا مسکوت گذارده شده و یا نابهنجار قلمداد گردیده است، مگر زمانی که مکمل نیازهای جنسی مردان مطرح شده باشد. از این رو، کارکرد تنظیم رفتار جنسی برای مردان و زنان، به طور یکسان حاصل نمی شود و حتی در دوران معاصر که تحقیقات زیست شناختی نیاز جنسی زنان را به رسمیت شناخته است، ارضای تمایلات جنسی همچنان بر حسب معیارهای مردانه تعریف می شود و محرک جنسی مرد قوی تر از محرک جنسی زن فرض می گردد (بستان، ۱۳۸۵: ۶۹) و این را آغازی می دانند بر ستم بی پایان بر زنان. بسیاری از فمینیست‌ها با ارائه شواهدی درباره فرهنگ‌ها و دوره‌های تاریخی گوناگون سعی دارند اثبات کنند که تمایلات جنسی زن و مرد هر دو به شدت تحت تاثیر فرهنگ است. هر چند این موضع به معنای ردّ یک سلسله تاثیرگذاری‌های زیستی بر تمایلات جنسی نیست، اما این تصور را که رفتار جنسی الگویی همگانی دارد، رد می کند. اوکلی^۱ می نویسد: مردم شناسی نشان می دهد که کل موضوع تمایلات جنسی انسان دستخوش تنوع و گوناگونی‌های فرهنگی بسیار زیادی بوده است و در این میان، نقش والدین در فرایند جامعه-پذیری، برجسته است؛ زیرا در فرهنگ‌های غربی، رفتار مناسبی که والدین از دختر نوجوان انتظار دارند غالب مانع فعالیت‌های جنسی آشکار آن‌ها می شود و حال آن که برای پسران این کار مجاز است یا از آن چشم می پوشند (گرت، ۱۳۸۰: ۳۱-۲۸) جریان فمینیسم عقیده داشت: برای رهایی زنان از این ستم، به

1. Oakely.

یک انقلاب جنسی نیاز است و این انقلاب جنسی را «اعلامیه برابری زنان با مردان» می‌دانستند. انقلاب جنسی فمینیستی بر این باور است که آمیزش جنسی چیزی جز یک احساس جنسی لذت بخش نیست که هیچ معنای نمادین یا قید اخلاقی نیز ندارد (کارولین گراگلیا، ۱۳۸۵: ۹۲) فمینیسم با تایید این انقلاب، به گونه‌ای موفقیت آمیز، شمار بسیاری از زنان را به پیروی از الگوهای روابط جنسی مردانه تشویق نموده است. فمینیست‌ها زنان را ترغیب کردند تا معیار دوگانه اخلاق جنسی را- که به طور سنتی بی‌قید و بندی مرد را تحمل می‌کرد، ولی از زن انتظار عفاف و خویشتن‌داری داشت- نفی کنند. فمینیست‌ها با متقاعد کردن زنان به تقلید از بی‌قید و بندی جنسی مردانه، گام بزرگی در دست یابی به اساسی‌ترین هدف خود برای نیل به موفقیت برداشته‌اند. استدلال آن‌ها این بود که چرا زنان باید از لذت بی‌قید و بندی، که مردان از آن بهره‌مندند، بی‌بهره باشند. آنان انقلاب جنسی را تنها راه برابری زن و مرد در رفتار جنسی می‌دانستند (همان، ۹۳) کیت میللت^۱ فمینیست رادیکال، ستم بر زنان را بیشتر در ساختار جنسی مونث بودن می‌دید تا در تفاوت‌های زیست‌شناختی، از این رو، بیشتر بر ضرورت انقلاب جنسی تاکید می‌کرد. چنین انقلابی به معنای پایان ازدواج تک همسری و ایدئولوژی مادر شدن بود؛ یعنی پرورش کودکان به طور دسته جمعی جای خانواده خصوصی را خواهد گرفت. اما مشخصه تجویزهای او صحنه گذاشتن برآزادی انتخاب و عمل در روابط جنسی- چه با جنس مخالف و چه همجنس خواهی- بود (ریک ویلفورد، ۱۳۷۵: ۳۷۳) فمینیست‌ها لیبرال نیز بر لزوم رفع معیارهای دوگانه درباره ارزش‌ها و رفتارهای جنسی زنان و مردان، تاکید

1 . kete Millett.

دارند. در نگاه آن‌ها، اگر اصل بر برابری کامل زن و مرد است، پس نباید مردان در این حوزه، از آزادی، اختیارات و امتیازات بیشتری نسبت به زنان برخوردار باشند (مشیرزاده، ۲۵۳: ۱۳۸۳). انقلاب جنسی و اندیشه تساوی‌گرایانه فمینیست‌ها درباره رفتار جنسی زن و مرد، سبب ظهور موضوع «دفاع از همجنس‌گرایی و مبارزه با ناهمجنس‌گرایی به عنوان عامل سرکوب زنان» در اندیشه فمینیسم شد. مسئله مطرح در نظریه فمینیستی آن است که آیا ناهمجنس‌خواهی در جامعه بشری مبنایی طبیعی دارد و یا ساخته جامعه است؟ نظریه پردازان فمینیست توافق دارند که ناهمجنس‌خواهی به عنوان یک نهاد و به مثابه یک هویت، از سنگ بناهای مردسالاری است (هام، ۱۳۸۲: ۲۰۴). فمینیست‌های پیرو دو مکتب «فمینیسم مارکسیستی» و «فمینیسم سوسیالیستی» نیز خانواده تک همسری را نکوهش کرده، آن را از آثار بورژوازی می‌دانند. از این رو، دو جنس‌گرایی، همجنس‌گرایی زنان و چند همسری را تشویق می‌کنند (حکیم پور، ۱۳۸۲: ۳۷۴). نتیجه دیگر مساوات‌طلبی فمینیست‌ها در روابط جنسی، ضرورت احراز رضایت زن نسبت به برقراری ارتباط است. فمینیست‌های رادیکال مدعی هستند که هرگونه پیشروی جنسی مرد برخلاف میل زنان را می‌توان شکلی از تجاوز به شمار آورد که جامعه ما آن را نادیده می‌گیرد و در واقع، تجاوز را نهادیه می‌کند (آبوت و والاس، ۱۳۷۶: ۱۳۵). خلاصه این که از دید آن‌ها، تجاوز جنسی معنایی جدید می‌یابد. دیگر تجاوز به معنای ارتباط جنسی خارج از چارچوب ازدواج نیست، بلکه به معنای روابط جنسی غیررضایتمندانه است، حتی میان زوجین. از این رو، در حالی که روسپیگری رضایتمندانه حمایت می‌شود، ارتباط جنسی مرد با همسر ناراضی خود، تجاوز به عنف بشمار می‌آید.

ب. تولید مثل

یکی دیگر از کارکردهای مهم خانواده، که همواره بقای جوامع و به طور کلی بقای نسل بشر را تضمین می‌کند، کارکرد «تولید مثل» است. بی شک، جریان تجدید و تداوم نسل به دنبال ازدواج آغاز می‌گردد و در چنین شرایطی، زوج تشکیل دهنده خانواده بالقوه در زاد و ولد و تحقق تجدید نسل نقش دارند. این کارکرد نیز همانند دیگر کارکردهای خانواده مورد توجه فمینیست‌ها قرار گرفته است. اما دیدگاه‌های آن‌ها در این خصوص متفاوت و گاه متناقض است. فمینیست‌ها در بحث از کارکرد تولید مثل، به بحث‌های گوناگونی پرداخته‌اند که دو مسئله از همه برجسته‌ترند: یکی مسئله بارداری و تولید مثل و فناوری پیشرفته آن و دیگری مسئله سقط جنین و حق زن در کنترل بدن خویش. در ذیل به این دو موضوع اشاره می‌شود: در نظر فمینیست‌ها، کارکرد تولید مثل و نقش مادری یکی از جایگاه‌های به شدت مورد منازعه است. در نظر برخی، تولید مثل و مادری کردن باری بردوش زنان و بخشی از سرکوبی است که باید از سر راه زنان برداشته شود. این گروه فمینیست‌ها غالباً فناوری‌های جدید را که فشار تولید مثل روی زنان را کاهش می‌دهند به عنوان کلید آزادی زنان دانسته‌اند. اما در مقابل، گروه دیگری بر این باورند که تولید مثل و مادری یکی از بزرگترین لذت‌های زن بودن است، فقط باید آن را از زیر کنترل جنس مذکر رهانید تا تبدیل به یکی از مثبت‌ترین تجربه‌های زنان شود. شاید بتوان شولامیث فایرستون^۱ را سردمدار گروه اول دانست. استدلال او این است که تقسیم‌بندی زیست‌شناختی، که وظیفه باروری را به زنان می‌سپرد، موجب سرکوب زنان است زیرا از نظر وی، تولید مثل

1. Shulamith firestone.

سرمنشاء سلطه مردان بر زنان است و تنها راه آزادی حقیقی زنان رهانیدن آن‌ها از بار تولید مثل از رهگذر فناوری‌های علمی جدید است (فریدمن، ۱۳۸۱: ۱۱۰) او عقیده داشت: تقسیم کار میان مرد و زن مبنای زیست شناختی دارد. زنان به دلیل ویژگی‌های بدنی مورد نیاز برای تولید مثل و به دلیل مسئولیت مراقبت از نوزادان، از نظر جسمی از مردان ضعیف‌ترند. این ویژگی‌ها نوعی از روابط اجتماعی را ایجاد می‌کنند که از رهگذر آن، زنان برای امنیت جسمی خود به مردان متکی شوند. از آن پس، نهادهای اجتماعی به ویژه شیوه‌های مرسوم رابطه جنسی و بچه‌داری که به سلطه مردانه دامن می‌زنند، این التزام زیست شناختی را پوشش داده‌اند. اما به نظر او، دیگر سلطه مردان ضرورت ندارد زیرا پیشرفت فناوری‌های بارداری امکان حذف مبنای زیستی فرودستی زنان را فراهم می‌کنند. این پیشرفت قید «بچه‌داری» را از گردن زنان برداشته است و بچه‌دار شدن و بچه‌داری کردن می‌تواند به صورت وظیفه مشترک مرد و زن درآید (آبوت و والاس، ۱۳۷۶: ۲۹۵)

سیمون دوبووار تولد را مثل بردگی خوانده و فناوری جدید را نوید رهایی زنان از این بردگی دانسته است. وی در این باره می‌نویسد: به یاری آبستنی مصنوعی، تحولی کمال می‌پذیرد که به بشریت اجازه می‌دهد بر کار تولید مثل تسلط یابد. این تغییرها، به خصوص برای زن اهمیت فراوان دارد و زن می‌تواند تعداد آبستنی‌ها را محدود کند. از روی عقل آن‌ها را جزئی از زندگی خود کند نه این که برده آن‌ها باشد (سیمون دوبووار، ۱۳۸۰: ۲۰۷)

بتی فریدان،^۱ نظریه پرداز لیبرال فمینیسم، معتقد است: چون زن موجودی

1. Betty Friedan.

مستقل است، حق دارد بر جسم خود کنترل داشته باشد و این حق از باور به شان انسانی مستقل زن همانند مرد برگرفته شده است. او اعتقاد ندارد که زنان باید از مادری رها شوند، بلکه معتقد است: مادری تنها وقتی به یک عمل لذت‌آفرین و مسئولانه تبدیل می‌شود که زنان بتوانند با آگاهی و مسئولیت انسانی کامل، تصمیم بگیرند مادر باشند. به نظر او، این حق زن - و فقط زن است - که بخواهد یا نخواهد بچه دار شود. بدین روی، حق کنترل بر باروری به عنوان یک حق مدنی تلقی می‌شود که هیچ مرجعی نمی‌تواند جز خود زن، درباره اش تصمیم بگیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۲۵۰-۲۴۹)

فمینیست‌های مارکسیست نیز فعالیت زایشی و تولیدمثل زنان را نادیده گرفته و زاینده‌گی را روندی حیوانی می‌دانند تا انسانی. آنان به دلیل این که سرشت انسانی را نه از طریق کار زایشی، بلکه از طریق کار تولیدی قابل تغییر می‌شمارند، معتقدند: کار زنان ممکن است از نظر اجتماعی، ضروری محسوب شود، اما کاملاً تاریخی است از این رو، کاملاً انسانی به شمار نمی‌آید. سوسیال فمینیست‌ها نیز معتقدند: با وجود آن که زنان همیشه کارهای گوناگونی انجام می‌دهند، اما در طول تاریخ، درجه نخست با کار جنسی و زایشی خود به عنوان مادران تعریف شده‌اند، و حال آنکه با چنین تعریفی، این واقعیت که - مثلاً - نیمی از کشاورزان جهان زن هستند، در سایه قرار می‌گیرد. جدا کردن زنان از عرصه تولید و در نظر گرفتن آن‌ها به عنوان مادر، استثمار زنان را، که در جامعه صنعتی شدت یافته بود، گسترش داده است. (حسینی، ۱۳۷۹: ۱۶۷)

موضوع مهم دیگری که فمینیست‌ها در بحث از کارکرد تولید مثل بدان پرداخته‌اند، مسئله «سقط جنین» و لزوم آزادی آن است. این مسئله به چند

دلیل در نظریه و سیاست فمینیستی جایگاه محوری دارد: نخست این که از نظر فمینیست‌ها، مشهودترین نشانه ضد زن بودن نظام خدمات بهداشتی و روانی است؛ زیرا امکان سقط جنین را برای زنان محدود می‌کند. دوم این که جلوگیری از سقط جنین و نظارت بر آن بخشی از ایدئولوژی جنسی در نظام مردسالاری سرمایه‌دارانه است که معنای خانواده و مادری بدان وابسته است. (هام، ۱۳۸۲: ۲۸۶).

نظریه فمینیستی درباره سقط جنین، متعدد و تا حدی پیچیده‌اند. عمده دلایلی که موافقان سقط جنین بیان داشته‌اند، به دو مسئله برمی‌گردد: نخست حق زنان در کنترل جسم خود؛ و دوم فاعل مختار شمردن زنان. اما در عین حال، بسیاری از فمینیست‌ها، مانند سایر زنان، مشتاق به بارداری‌اند. افزون بر آن، بسیاری از فمینیست‌های مسیحی سقط جنین را قتل نفس می‌دانند (همان، ۲۲۳). فمینیست‌های رادیکال را می‌توان سرسخت‌ترین حامیان و مدعیان سقط جنین دانست که معتقدند زن باید بر جسم خود کنترل داشته باشد. استدلال آن‌ها این است که جسم زنان بنیانی فیزیکی است که از آن به طرف جهان حرکت می‌کنند و زنان باید نسبت به جسم خود آگاهی و بر آن کنترل داشته باشند. به اعتقاد آنان، زنان حق پایان دادن به بارداری خود و یا سقط جنین را دارند و این امری شخصی و مربوط به خود زن است و نه دولت (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۲۸۶). فریدان نظریه پرداز فمینیسم لیبرال با دفاع از سقط جنین، آن را «حق جوهری غایی زنان» می‌خواند (همان، ۲۷).

مسئله سقط جنین نزد فمینیسمت‌های رادیکال نیز آن قدر مهم و حیاتی

است که مری دیلی^۱ پیشنهاد می‌کند: همه تلاش فمینیست‌ها باید مصروف ایجاد جامعه‌ای شود که در آن مشکل سقط جنین وجود نداشته باشد (هام، ۱۳۸۲: ۲۳) سیمون دوبووا با ابراز خرسندی از در دسترس بودن وسایل پیشگیری و سقط جنین می‌گوید: در دسترس بودن وسایل پیش‌گیری از حاملگی و سقط جنین بدین معناست که زنان قادر خواهند بود بر بدن خویش حاکم باشند، نه این که به عنوان برده آن عمل کنند. (ریک ویلفورد، ۱۳۷۵: ۳۶۸)

نظریه سقط جنین در فمینیسم سوسیالیستی نیز بر پایه دواصل قرار دارد: اختیار تن خود را داشتن و تصمیم گیرنده بودن، چرا که تولید مثل بیشترین تاثیر را بر زنان می‌گذارد. از این رو، آنان حق دارند عاملی را که می‌تواند بر آینده زندگی آن‌ها تاثیر گذارد، خود انتخاب کرده، درباره‌اش تصمیم‌گیری کند (هام، ۱۳۸۲: ۲۳) روشن است که این نگرش فمینیستی به سقط جنین بر دو پیش فرض اساسی مبتنی است که از درون فرهنگ غربی برآمده: اولین پیش فرض محور بودن رفاه مادی است. هدف نهایی برنامه‌های توسعه به مفهوم غربی آن، دست‌یابی به این رفاه بود و توسعه سیاسی و فرهنگی، جاده‌هایی برای رسیدن به این توسعه به شمار می‌آیند. در چنین جامعه‌ای می‌توان آن چه رفاه فردی یا اجتماعی را محدود می‌کند، از میان برداشت و بر همین اساس، سقط جنین ناقص الخلقه یا نامشروع توجیه می‌گردد. پیش فرض دوم اعتقاد به آزادی انسان‌هاست؛ آزادی به مفهومی که با فردگرایی و انسان‌گرایی (اومانیزم) به مفهوم غربی آن پیوندی عمیق دارد و برآمده از فرهنگ لیبرالیستی غرب است. بر

1. Mary daly.

همین اساس، به این دیدگاه می‌رسند که همه انسان‌ها آزادند و می‌توانند آن‌چه را بدان علاقه دارند، انجام دهند و معتقدند: زنان از چهار آزادی برخوردارند: روابط نامشروع حتی با همجنس، خودارضایی، کنترل بر موالید بدون نیاز به هماهنگی با همسر، و سقط جنین (متمسک، ۱۳۸۰: ۴۸۲)

ج. حمایت و مراقبت

انسان‌ها از آغازین لحظه‌های پیدایش و وجود، نیاز به مراقبت و حمایت را با خود به همراه می‌آورند. از یکسو، نوزاد انسان برخلاف جانداران دیگر، به علت ضعف و ناتوانی بسیار، تا مدت زیادی پس از تولد، توانایی مراقبت و محافظت از خود را ندارد، و از سوی دیگر، در مراحل گوناگون زندگی، لحظاتی پیش می‌آیند که انسان‌ها به هر دلیل - مانند نقص عضو یا بیماری - ممکن است توانایی‌شان را در مراقبت از خود از دست بدهند. همچنین ضعف و ناتوانی در مرحله آخر عمر، دیگر بار به سراغ انسان می‌آید و این بار نیز نیازمند حمایت و مراقبت است. وجود این ناتوانی موضوع حمایت و مراقبت فیزیکی از نوزاد انسانی را به یک ضرورت انکارناپذیر تبدیل می‌کند. خانواده از دیرباز و در جوامع گوناگون نقش مهم حمایت و مراقبت از نوزادان، بیماران و افراد سالخورده را ایفا کرده است. کارکردگرایی همچون پارسونز، تقسیم کار بر مبنای جنس در خانواده را به نام «شایستگی زیستی بیشتر زنان برای مراقبت از دیگران»، «مادری کردن یا ایفای نقش پراحساس» و یا به قول مرداک^۱ «عملی بودن صرف» توجیه کرده‌اند. از نظر این جامعه‌شناسان، تقسیم کار جنسی در خانواده، که نمونه روشن آن مراقبت

1. Morduk.

زنان از کودکان است، متضمن خرسندی افراد و وجود خانواده‌ای کارا و با ثبات است و این تقسیم بندی به نفع هر دو جنس و جامعه است و البته آن‌ها این نوع تقسیم بندی را طبیعی و ناگزیر می‌دانند. (گرت، ۱۳۸۰: ۷۴) در مقابل، فمینیست‌ها کارکرد مراقبتی خانواده را عمدتاً از جهت نابرابری جنسی نهفته در آن مورد توجه قرار داده‌اند. از این رو، از بین شاخه‌های متعدد مراقبت از افراد ناتوان، موضوع مادری بیش از همه توجه آن‌ها را به خود معطوف کرده است. از دید فمینیست‌ها هر چند مردان در مقایسه با دوره‌های پیشین، سهم بیشتری در مراقبت از کودکان و سالمندان در خانواده به عهده گرفته‌اند، اما جنسیت همچنان عامل موثری در کم و کیف ایفای این کارکرد به شمار می‌آید. تعریف و ارزش «مادری» یکی از بحث‌هایی است که بخش گسترده‌ای از اندیشه‌های فمینیستی را به خود اختصاص داده است. اما موضوعات مربوط به مادری همواره برای فمینیست‌ها موضوعات مشکلی بوده است، زیرا آنان را در میان مجموعه‌ای از بحث‌های ایدئولوژیکی و ساخت اجتماعی مادری گرفتار می‌سازد. از این رو، به نظر می‌رسد بحث‌های فمینیستی درباره مادری با نوعی تضاد و دوگانگی مواجه هستند و موضوع مادری یکی از موضوعاتی است که موجب انشعاب بین فمینیست‌ها می‌گردد. سوال اصلی این است که چرا بچه‌داری و خانه‌داری وظیفه زنان به شمار می‌آید و چرا پدران در مراقبت از فرزندان مسئولیتی بر عهده نمی‌گیرند؟ از نظر بسیاری از فمینیست‌ها، وظایف والدین در قبال فرزندان، در درون مفهوم «مادری» گنجانده می‌شود و مفهوم «پدري» از یاری و حمایت کلی حکایت دارد. از این رو، زنانی که از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کنند، در نهایت باید عذرخواهی یا احساس گناه و سرخوردگی کنند. این مسئله

فمینیست‌ها را با این سوال مهم مواجه کرده که آیا واقعا مادری تمایلی فطری است و یا ساختی اجتماعی؟ در نظر برخی از فمینیست‌ها، صرف تولید مثل و مادری کردن باری بردوش زنان و بخشی از طرح ستم‌آلودی است که هدفش سرکوبی زنان است، و عقیده دارند: این بار مادری و تولید مثل - باید از دوش زنان برداشته شود. این گروه کلید آزادی و راه‌هایی زنان از این بار ظالمانه را استفاده از فناوری جدید می‌دانند (فریدمن، ۱۳۸۱: ۱۱۰) فایرستون و دبووار را باید از این گروه دانست. آنان برچیده شدن بساط مادری در شکل کنونی‌اش را عامل مهمی در تغییر جامعه و بازتولید اجتماعی می‌دانند. استدلال فایرستون این است که تفاوت جنسی در شکل تفاوت زیست‌شناختی وجود دارد. اما این تفاوت می‌تواند از طریق پیشرفت‌هایی که در فناوری تولید مثل صورت گرفته، دگرگون شود. او به هیچ وجه، این اندیشه را که زنان وظیفه یا تمایل فطری برای تولید مثل و مادری دارند، نپذیرفته و بلکه مصرانه اعتقاد دارد که هرگزین زنانه‌ای برای بارداری و مادری صرفا محصول ساخت اجتماعی زنانگی است و آن گاه که علم انسان اختیار تولید مثل را به دست گیرد، غیرضروری می‌شود (همان، ۱۱۳) سیمون دبووار نیز همچون فایرستون عقیده دارد: چیزی به نام «غریزه مادری» وجود ندارد. وی با ذکر نمونه‌هایی از مادرانی که هیچ علاقه‌ای به فرزند خود ندارند و آن را پایه و مایه تباهی روح و جسم خود می‌دانند، کوشش می‌کند تا چنین القا کند که بزرگ‌ترین خطری که یک کودک را تهدید می‌کند وجود زنی است به نام «مادر» که همیشه ناراضی است و کمبودهای روانی بسیاری رنج می‌برد (دبووار، ۱۳۸۰: ۳۸۷-۳۸۶) وی در مباحثه‌ای با بتی فریدا، «با نفی ارزش کار خانه داری زنان و جلوگیری از آزادی انتخاب خانه‌داری از سوی زنان می‌گوید:

هیچ زنی نباید مجاز باشد در خانه بماند تا فرزندان خود را بزرگ کند. جامعه باید کاملاً متفاوت شود. از دیدگاه او، تا زمانی که خانواده و افسانه مادری و غریزه مادری نابود نشود، زنان همچنان تحت ستم باقی خواهند ماند (گراگلیا، ۱۳۸۵: ۱۳۴) اوکلی معتقد است: اسطوره مادری مشتمل بر سه ادعای نادرست و اثبات نشده است: نخست این که مادران به کودکان خود نیاز دارند، دوم این که کودکان به مادران خود نیاز دارند و سوم این که مادری مظهر بزرگترین دستاورد زندگی زن است. وی سپس تلاش می‌کند هر سه ادعای مزبور را بی پایه و اساس نشان دهد. (بستان، ۱۳۸۲: ۹-۸)

کیت ملیت نیز معتقد است: تا زمانی که اولویت اصلی زن، مراقبت از کودکان باشد او نمی‌تواند یک انسان آزاد باشد. از نظر او، این که هر زنی را لزوماً باید مادر دانست، یکی از افسانه‌های مورد علاقه محافظه کاران است (گراگلیا، ۱۳۸۵: ۱۳۳) سایر فمینیست‌ها - برخلاف فایرستون، دبووار، توکلی و ملیت - معتقدند: مسئله مادری به خودی خود، سبب‌ساز ستم بر زنان نیست، بلکه این شیوه نهادی کردن مادری توسط جامعه است که مهم است و همین است که پایه‌ای برای روابط ستم‌آلود مردان در قبال زنان شده است. این گروه از فمینیست‌ها بر این باورند که باید میان دو مقوله تفاوت گذاشت: قابلیت بچه‌دار شدن و نقش اجتماعی مادری. غیر فمینیست‌ها فرض را بر این می‌گیرند که زنان چون بچه می‌زایند پس باید بچه‌داری هم بکنند. اما فمینیست‌ها این فرض را نمی‌پذیرند. آن‌ها عقیده دارند: مادر شدن نه تنها مفهومی ساخته و پرداخته اجتماع است، بلکه از نظر تاریخی نیز مفهوم خاص دارد؛ به این معنا که هویت اصلی و مشغولیت عمده زن پنداشته شده است. فمینیست‌ها این مفهوم را

بخشی از ایدئولوژی زندگی خانگی و زنانگی می‌دانند که وظیفه اصلی زنان را زایش و پرورش فرزند می‌داند. این ایدئولوژی مادر بودن را مشغله تمام وقت برای زنان به شمار می‌آورد و براین باور است که زنان به طور طبیعی از عهده آن بر می‌آیند و از انجامش لذت می‌برند و از این راه نیازهای عاطفی خود را برآورده می‌کنند. فمینیست‌ها این تصور را امری دور از واقعیت می‌دانند (آبوت و والاس، ۱۳۷۶: ۱۳۱) آن‌ها براین باورند که مادری از یک سو، منبعی ارزش‌ها و ویژگی‌های خاص زنان است که معنایی برای فرهنگ زنانه ارائه می‌کند، و از سوی دیگر، شکلی از سرکوب زنان است که مردسالاری آن را نهادینه کرده است. (هام، ۱۳۸۲، ۲۱۸).

ثبات یا تزلزل نهاد خانواده در نگرش‌های فمینیستی

در میان نهادهای بنیادی جوامع بشری، «خانواده» از مهمترین، رایج‌ترین و کارآمدترین نهادهای اجتماعی است. «خانواده» در حقیقت سرآغاز زندگی اجتماعی و پیدایش تمدن‌های بزرگ بشری است. از این رو، جامعه‌شناسان آن را «شالوده تمدن و جوامع متمدن» معرفی می‌کنند. رویکرد همیشگی جوامع انسانی براین پدیده اجتماعی از تعدد، تنوع کارکردها و پاسخگویی اساسی خانواده به نیازهای مختلف فردی - اجتماعی برابعد مادی و معنوی پرده برمی‌دارد. توان و ظرفیت‌های بالای کارکردهای خانواده به اندازه‌ای روشن و بدیهی است که حتی جوامع بدوی و ابتدایی از درک و پذیرش آن عاقل نبوده‌اند، اما رویکرد جدید دنیای غرب با حضور مکتب فمینیسم براساس مبانی معرفیت اومانیستی نتوانسته جایگاه مناسبی را برای خانواده، ازدواج و مادری در نظر گرفته و آن را به

صورت واقعی تبیین کند. فمینیست‌ها با ادعای کسب تساوی برای زنان مقوله مادری را در حوزه‌های حداقلی چون تولید مثل و غیره قرارداد و به شدت از آن انتقاد نموده‌اند. جهان غرب با تحول جدیدی که در مبانی معرفت‌شناسی تجربه کرده‌است، زیرساخت‌های متفاوتی را در حوزه‌های مختلف علمی پایه‌ریزی نمود که پیامدهای آن در گستره‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قابل مشاهده است.

تغییرات پس از رنسانس، با بی‌اعتنایی به بنیان‌های ماورای طبیعی به سوی امانیسم پیش رفت و سرآغاز تغییرات در نظام خانواده شد. تحولات بنیادی در خانواده پس از دهه ۶۰ در اوج جریان فمینیستی و نظریه‌های پست مدرن صورت گرفت. در واقع تحولات خانواده در قرن‌های پیشین کند بود ولی از دهه ۶۰ به بعد سریع‌تر گردید (سلطان زاده، ۱۳۸۶: ۷۹) نهضت «فمینیسم» مولود شایسته رنسانس و مبتنی بر جهان - یعنی غرب جدید با محوریت «اومانیسم» است. همه گرایش‌ها زن‌گرایانه بر این پیش فرض استوارند که انسان را مصدر تشریح و بی‌نیاز از هدایت وحی می‌دانند. به عبارت دیگر هیچ کدام از گرایش‌های فمینیستی توسل به وحی و اعتقاد به حاکمیت دین، در شئون دین پذیرفته نیست. این نهضت، «خانواده» را جایگاه اصلی ستم بر زنان معرفی کرده، معتقد است که مهمترین عامل فرودستی زنان، نظام خانواده و کار خانگی است. این تلقی از خانواده رفته رفته منجر به تضعیف این نهاد مهم اجتماعی و سست شدن روابط خانوادگی در جوامع غربی گردید. تا آن جا که متفکران و جامعه‌شناسان غربی نسبت به روند رو به افزایش از هم پاشیدن خانواده، اعلام خطر کرده و آن را یکی از بزرگترین چالش‌های رودر روی نظام‌های لیبرال دموکراسی یاد کردند. این در

حالی است که برخلاف دیدگاه فردگرایی غربی، اندیشمندان اسلامی از خانواده به عنوان هسته اصلی و واحد بنیادین اجتماعی یاد کرده و رشد و تعالی انسان‌ها را در گرو حراست از کانون خانواده دانسته‌اند. (زائری، ۱۳۹۱: ۲۷)

سیر تحولات خانواده

خانواده سنتی

تحول خانواده در قرن نوزدهم مرکز توجه مردم شناسی بود و در نیمه اول قرن بیستم اهمیت خود را از دست داد. هر چند در سال‌های اخیر بار دیگر اهمیت یافته است. تقریباً همه جامعه شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که جامعه ابتدایی متشکل از خانواده و شبکه‌های خویشاوندی بوده است. شبکه‌هایی متشکل از افراد که از طریق نسل خانوادگی یا ازدواج یا فرزند خواندگی به هم پیوند می‌خورند در آن جامعه هیچ نهاد اجتماعی مجزایی برای اهداف تخصصی شده چون دین، تعلیم و تربیت، سیاست یا اقتصاد وجود نداشت. همانطور که رابین فاکس بیان می‌کند: واحد اصلی خانواده گروه‌های خویشاوندی بودند، تندرستی و امنیت مرد، زندگی و مرگش در دستان خویشاوندانش بود. مرد «بی خویشاوند» در بهترین حالت، مردی بدون جایگاه اجتماعی و در بدترین حالت یک مرد مرده محسوب می‌شد، البته در مورد زنان نیز چنین بود. با گذشت زمان، نهادهای اجتماعی برای کارکردهایی پدید آمدند که قبلاً بر عهده خانواده و گروه‌های خویشاوندی ابتدایی بود. برای همین است که جامعه شناسان می‌گویند، خانواده با گذشت زمان کارکردهای خود را از دست می‌دهد. بروس کوئن چهار کارکرد برای خانواده ذکر کرده است که عبارتند از: نظام بخشیدن به رفتارهای اجتماعی،

تولید مثل، مراقبت از کودکان، تثبیت جایگاه خانواده و فراهم کردن امنیت اقتصادی. از این منظر خانواده از لحاظ قدرت اجتماعی نیز اهمیت خود را از دست داده است. (متولیان، ۱۳۸۸: ۱۳۹-۱۳۸)

خانواده مدرن

طبق نظر محققان، خانواده مدرن برای اولین بار در انگلیس در قرن شانزدهم به وجود آمد. در آن دوره الگوهای جدیدی در روابط و زندگی خصوصی زوجین شکل گرفت، عشق، جاذبه‌های شخصی و سازگاری به عنوان اساس زندگی و انتخاب همسر تلقی می‌شد، ولی رواج این الگوها به صورت فراگیر در صد سال اخیر در جهان غرب اتفاق افتاد. تاکید بر تعلقات عاطفی میان زن و شوهر، «خانواده مدرن» را از خانواده‌های گذشته متمایز کرد. انتظار می‌رفت که خانواده مدرن به لحاظ عاطفی خودکفا باشد، بنابراین سایر خویشاوندان به پیرامون رفتند، در حالی که تعلقات میان افراد خانواده هسته‌ای عمیق‌تر و عاطفی‌تر بود. میان «توسعه اجتماعی زیستی» و «خانواده مدرن» رابطه‌ای وجود دارد، خانواده مدرن با رنسانس شروع شد و با انقلاب صنعتی ادامه یافت. هر جا نظام اقتصادی از طریق صنعتی شدن توسعه یابد، الگوهای خانواده متحول می‌شود، روابط گسترده خویشاوندی تضعیف می‌شود، الگوهای دودمانی منحل می‌شود و نوعی روابط زناشویی خاص پدید می‌آید که در آن خانواده هسته‌ای، یک واحد مستقل خویشاوندی است، همچنان که جوامع رشد می‌کنند، ساختارهای اجتماعی و خانواده خود را با شرایط طبیعی و اجتماعی تولید سازگار می‌کند. عوامل تعاملی مشابه به تحرکات خانواده و رفتارهای تربیت فرزندان منجر می‌شود. والدین سعی

۱۰۲ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

می‌کنند فرایند تربیت کودکان را با میزان خطری که از محیط متوجه شان می‌شود، مهارت‌هایی که از فرزندانشان در آینده انتظار دارند و نیز با انتظارات فرهنگی و اقتصادی سازگار کنند، به عبارت دیگر اثر متقابل نیرومندی میان تکنولوژی جامعه، ساختار خانواده و ارزش‌های اجتماعی وجود دارد که این روند را «الگوی جهانی خویشاوندی» نام می‌نهند. روند جهان شمول خانواده در تاریخ جهان تقریباً جدید است. این روند با توسعه‌های تاریخی همچون نوسازی، صنعتی شدن یا شهری شدن در ارتباط است (همان، ۱۴۰۰) به این ترتیب، مفاهیم اساسی گفتمان مدرن که در آموزه‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف این عصر نمود پیدا می‌کرد فضا را برای توجیه سنتی فرودستی زنان بیش از پیش تنگ می‌کرد و در مقابل ایجاد تغییر بنیادین در شرایط زنان را موجه‌تر از هر زمانی در گذشته می‌ساخت و این هم در زمانی بود که شرایط ساختاری اقتصادی و سیاسی زمینه لازم را برای ایجاد یک هویت زنانه و نیز احساس محرومیت نسبی در میان زنان آماده می‌ساخت.

فمینیسم لیبرال و ثبات یا تزلزل خانواده

مولفه‌های مهم لیبرالیسم، فردگرایی، تاکید بر عدالت و مساوات و درک لیبرالیسم از دولت است. لیبرالیسم، آزادی و مساوات همه انسان‌ها را اساس کار خود قرار داده و دولت را تا وقتی مشروع می‌داند که از آزادی و مساوات صیانت کند. فمینیسم لیبرال نیز با قبول این پایه‌های اساسی لیبرالیسم، بر حقوق زنان به عنوان افراد و به خصوص بر حق آن‌ها برای رفتار مساوی قانونی و مسئولیت دولت برای تامین آزادی آن‌ها برای پیشرفت به عنوان افراد مستقل تاکید ورزید. این

گرایش از فمینیسم با تاکید بر عدالت و تساوی، منشا مظلومیت زنان را محرومیت ناموجه آن‌ها از حقوق سیاسی و قانونی برابر با مردان می‌داند (مندوس سوزان، ۱۳۸۲: ۳۲) لیبرال قدیمی‌ترین و در عین حال بزرگترین جنبش فمینیستی را تشکیل می‌دهند. این گروه از قرن هیجدهم فعالیت خود را آغاز کردند و خواهان برابری حقوق خود با مردان شدند. در قرن نوزدهم، با شدت بخشیدن به فعالیت‌های خود، خواهان تغییرات قانونی برای دستیابی به تشابه حقوق زنان و مردان شدند و سرانجام در قرن بیستم در پی ایجاد تغییرات اساسی در روابط اجتماعی برآمدند. این گروه که امروزه عمدتاً در آمریکا به سر می‌برند در تحلیل و ریشه‌یابی فرودستی زنان، فقدان حقوق مدنی و فرصت‌های برابر آموزشی و همچنین باورهای غلط مردسالار در فرهنگ و روابط اجتماعی را عوامل عمده می‌داند. به اعتقاد این گروه نقش‌های جنسیتی از پیش تعیین شده از همان آغاز کودکی، دختران را به موجوداتی فرودست، فرمانبر، ظریف و غیر اجتماعی مبدل می‌سازد. بر این اساس، زن به طور طبیعی ضعیف آفریده نشده است بلکه این نقش‌های کلیشه‌ای جنسیتی است که آنان را به استضعاف کشیده است. یکی از آرمان‌های لیبرالیسم فمینیسم‌های معاصر، تحقق جامعه «دوجنسی است» که در آن هیچ چیز به جنس تعلق ندارد و همه فرصت‌های اجتماعی برای زنان و مردان به صورت مساوی است. در نتیجه با تشکیل خانواده سنتی که در آن نقش‌های کلیشه‌ای زنان چون مادری و همسری است، به شدت مخالفت می‌شود. لیبرال فمینیست‌ها با تقسیم جامعه به دو حوزه «خصوصی» و «عمومی» معتقدند زن‌ها باید برای رهایی از وضعیت اسفبار خویش به حوزه عمومی وارد شوند و در آن به فعالیت بپردازند، چرا که اکتفا کردن به فعالیت در حوزه

۱۰۴ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

خصوصی موجب عقب ماندگی زنان در اغلب عرصه‌ها می‌شود. در نتیجه زن، همچنان که در حوزه خصوصی حضور دارد باید در حوزه عمومی نیز فعالیت کند ولی مشروط بر آن که در هیچ یک از دو حوزه هیچگونه نقش جنسیتی وجود نداشته باشد، حال در تعارض حوزه خصوصی و عمومی کدامیک را باید بردیگری ترجیح داد، بین فمینیسم‌های لیبرال توافق نظر نیست. (آنتونی، ۱۳۷۷: ۶۹).

با توجه به آنچه لیبرال‌ها در تحلیل ریشه‌های ظلم علیه زنان برشمردند، می‌توان به خوبی دریافت که این گروه برای رسیدن به وضعیت مطلوب یعنی، تساوی حقوق زنان و مردان چه راهکارهایی را مطرح می‌کنند. آنان در درجه اول خواهان اصلاح قوانین و ساختار سیاسی و اجتماعی هستند، به گونه‌ای که هیچ گونه تفاوت حقوقی و قانونی میان مرد و زن نباشد، سپس معتقدند که باید با برنامه‌ریزی‌های مختلف در حوزه ادبیات، الفاظ و عبارات مردسالارانه برچیده شود و در حوزه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش نیز فرهنگ سازی شود؛ همچنین در محیط خانواده و اجتماع برای زنان، موقعیت برابر با مردان ایجاد شود. (ژرژ بوردو، ۱۳۷۸: ۵۱).

فمینیسم مارکسیست و ثبات یا تزلزل خانواده

چندی پس از مطرح شدن فمینیسم لیبرال، حرکت دیگری در زمینه دفاع از حقوق زنان در غرب شکل گرفت. این جریان که ابتدا از آلمان شروع شد؛ با نگاهی کاملاً اقتصادی به ریشه‌یابی علت فرودستی زنان در جامعه پرداخت. کارل مارکس و پس از او انگلس با استفاده از یادداشت‌های دوست خود مارکس در کتاب منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت از بنیانگذاران گرایش

فمینیسم مارکسیستی هستند (فردریش انگلس، ۱۳۸۰) هدف فمینیسم متداول مارکسیستی، تعمیق مفاهیم و دیدگاه‌های تالیفات مارکس به وضعیت زنان است. این گروه با مبنای قرار دادن اقتصاد برای تحلیل هر تحول اجتماعی معتقدند، عامل اصلی در فرودستی زنان، پیدایش روابط اقتصادی همچون سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی و فرهنگ بورژوازی است. این گروه با تکیه به نظریه مورگان مبنی بر زن سالار بودن جوامع اولیه بشری، معتقدند پیدایش مالکیت خصوصی و فرهنگ بورژوازی موجب شد مردان به زنان، به منزله سرمایه یا نیروی کار که می‌تواند در خدمت مردان باشد نگاه کنند. براین اساس مردان، سلطه خود را بر زنان آغاز کردند و با طراحی شگردهای مختلف به استثمار زنان پرداختند. به اعتقاد این گروه «ازدواج» یکی از شگردهایی است که مردان برای به خدمت گرفتن زنان جعل کرده‌اند، زیرا زنان در «خانواده» به مثابه سرمایه یا خدمتکارانی که در منزل باعث پایین آوردن مخارج خانه می‌شوند، به حساب می‌آیند. به همین سبب این گروه به شدت با تشکیل خانواده در جامعه مخالفت می‌ورزند. به عقیده آنان «کار منزل» زمینه‌ای است که زنان توسط مردان نه صرفاً به عنوان سرمایه‌داران، بلکه به عنوان شوهرانشان استثمار شوند.

البته فمینیست‌های مارکسیسم باید صراحتاً این نکته را تبیین کنند که چرا نه تنها سرمایه‌داران، بلکه به طور کلی همه مردها از ظلم به زنان سود می‌برند. از دید آنان برای زنان دو نوع استثمار وجود دارد یا به نظر می‌رسد وجود داشته باشد. یک استثمار که در طبقه ریشه دارد و دیگری در جنسیت. البته مارکس و انگلس، ازدواج و تشکیل خانواده را تنها در وضعیت حاکمیت فرهنگ سرمایه‌داری رد می‌کردند و معتقد بودند چنانچه در جامعه‌ای مالکیت خصوصی از میان برداشته

۱۰۶ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

شود، در جامعه سوسیال کاملاً بی طبقه، ازدواج داوطلبانه، اشکالی نخواهد داشت. آنان در عین حال تاسیس موسسات اشتراکی را برای انجام کارهای خانه و نگهداری کودکان پیشنهاد می‌کنند (مندوس سوزان، ۱۳۸۲: ۳۲۲) این گروه - بر خلاف لیبرال‌ها با طرح مساله تساوی حقوق زن و مرد در اجتماع، با عنوان دفاع از حقوق زنان، مخالفند و آن را در واقع سرپوشی برای عدم تساوی حقوق زنان و مردان می‌دانند. این گروه معتقدند برای رسیدن به تساوی حقیقی بین زنان و مردان، باید اصل «طبقه» را در جامعه از میان برداشت تا بتوان به تساوی حقیقی بین همه انسان‌ها دست یافت. برخی مارکسیست‌های جدید با تأثیرپذیری از مکتب فرانکفورت تا حدود زیادی از نظریات اولیه فمینیستی مارکسیست عدول کردند و جنبه‌های مثبت خانواده را مورد تأکید قرار دادند. به اعتقاد ایشان در خانواده به دلیل وجود روابط شخصی، پیوندهای عاطفی و وفاداری و اعتماد بین افراد خانواده، از خود بیگانگی به حداقل می‌رسد و این امر باعث می‌شود فرزندان در جامعه مستقل و با اراده تربیت شوند (متولیان، ۱۳۸۸: ۱۴۴)

رادیکال فمینیسم و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده

رادیکال‌ها معتقد بودند نهضت فمینیستی یک نهضت زنانه است و هیچ مردی نمی‌تواند از حقوق آنان دفاع کند. خانم بارنارد - که از رادیکال بسیار فعال آمریکایی است - ازدواج را سلول انفرادی زن خواند. وی معتقد بود باید با زندانی شدن زن و ایجاد کانون خانواده به معنای معمول آن مبارزه کرد. (آلیسون، ۱۳۷۵) رادیکال‌ها برای شانه خالی کردن از مسئولیت فرزندزایی زنان و جدا کردن لذت جنسی از تولید مثل، مسئله سقط جنین را به منزله راهکار و حق طبیعی زنان

توصیه کردند.

از این رو، نهضت‌های فمینیستی در غرب، تلاش‌های بسیار جدی خود را بر قانونی کردن سقط جنین متمرکز کردند. این تلاش‌ها نتیجه داد و امروزه در بسیاری از کشورها سقط جنین امری آزاد و قانونی است. رادیکال‌ها برای حل مشکل حفظ نسل انسان‌ها معتقدند نباید مسئولیت آن را بردوش زن‌ها نهاد، بلکه این مشکلی است که باید مهندسان ژنتیک به حل آن‌ها همت گمارند تا با یافتن راه‌های تولید مثل که در آن نیازی به وجود منحصراً زنانه نباشد، این مشکل را حل کنند. این ایده دست‌مایه تحقیقات جدی دامنه‌داری در زمینه ژنتیک شد که مطالعات و آزمایش‌های شبیه‌سازی، یکی از شاخه‌های این تحقیقات به شمار می‌آید (متولیان، ۱۳۸۸: ۱۴۶). فمینیست‌های رادیکال، پرورش و تربیت فرزند را نیز از جمله ستم‌هایی می‌دانند که مردان بر زنان تحمیل کرده و زنان می‌بایست خود را از این قید نیزرها سازند. به عقیده آن‌ها این جامعه است که باید عهده‌دار پرورش و تربیت کودکان شود و نقش مادری بر عهده پرورشگاه‌های دولتی است. برایین باور دولت وظیفه دارد فرزندان را که در لوله‌های آزمایش متولد شده‌اند، تحویل بگیرد و در پرورشگاه‌های خود پذیرایی و تربیت کنند (یان منکزی و دیگران، ۱۳۷۵: ۳۵۱). این نگرش حتی مرزهای معرفت‌شناسی را به سرعت در نوردید و مباحثی چون معرفت‌زنانه و مردانه را پیش کشید. اینان معتقد بودند کاخ معرفت را - حتی در زمینه علوم تجربی - باید بر پایه‌های زنانه از نوبنیان نهاد و ساخت. براین اساس، دانشگاهی به همین منظور در لهستان تاسیس شد. ادعای این مرکز - که فقط به دست زنان اداره می‌شود - آن است که تمام علوم بشر را باید از نوبازخوانی کرد و هر جا مالکیت

مردسالارانه دخالت کرده است، آن را حذف و طرد نمود و طرحی نو در انداخت. از این منظره آگریک زن پدیده‌ی طبیعی را بنگرد ممکن است چیزی جز آن که مردان دیده‌اند و دریافته‌اند مشاهده کند و بفهمد، در نتیجه فرمولی جدید و کارآمدتر به دست آید؛ چرا که گوهر زن با گوهر طبیعت همگون‌تر و هماهنگ‌تر است. رادیکال‌ها این نگرش را حتی در ادبیات، فرهنگ، کلام، اقتصاد و حقوق و ... نیز تسری دادند. این طرز فکر افراطی، به سرعت در اروپا نفوذ کرد و کشورهای چون آلمان، سوئد، نروژ، انگلستان و برخی دیگر از کشورهای جهان را در نوردید. رادیکال‌ها، تندروترین گروه از جنبش‌های فمینیستی‌اند و خاستگاه این جریان، مبارزاتی بود که در آمریکا برای دفاع از حقوق زنان سیاه پوست در گرفت. در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا به رغم آن که برای تساوی حقوق زنان و مردان شعارهای فراوانی می‌دادند، در مقام عمل زنان اجازه نداشتند از حقوق خود استفاده کنند (جیمز سوزان، ۱۳۸۲: ۱۰۸) شتاب روزافزون افراط در نگرش زن محور این گروه، موجب گردید که آنان معتقد شوند، اساساً تمام ناهنجاری‌های اقتصادی، سیاسی در جامعه، برخاسته از «مردسالاری» و «حاکمیت مردان بر زنان» است و همین مساله عامل بینوایی و فرودستی زنان در نظام مردم‌محور می‌باشد. فمینیست‌های رادیکال بر این مدعای خود، مبانی تاریخی و روان‌شناختی‌ای نیز هماهنگ کردند؛ از جمله این که با تمسک به نظریه مورگان معتقد شدند، در روزگاران اولیه زندگانی بشر، یعنی زمانی که قوانین اجتماعی در میان نبود و رابط انسان‌ها بر اساس ضوابط معینی مشخص نشده بود، زنان فرادست بودند و حکم می‌راندند. در آن زمانه هیچ جنگی در نمی‌گرفت، برهیچ کس ستمی نمی‌شد؛ بی‌عدالتی در میان نبود؛ زیرا زنان بهتر می‌اندیشیدند و درست عمل می‌کردند. رادیکال‌ها

معتقد بودند که همه جنگ افروزی‌های تاریخ به دست مردان صورت گرفته- است، نزاع بر سر قدرت و حاکمیت از خصوصیات بارز آن‌هاست و در این باره اهل کلیسا و سیاستمداران با هم چندان تفاوت ندارند (انوشیروانی، ۱۳۸۱: ۸۷) بر این اساس، برخلاف لیبرال‌ها که معتقد بودند که مناسبات و روابط اجتماعی و حقوقی عامل سلطه مردان بر زنان است و برخلاف مارکسیست‌ها که مالکیت خصوصی و فرهنگ سرمایه‌داری را عامل فرودستی زنان می‌دانستند، رادیکال‌ها معتقد بودند مردسالاری و ظلم مردان ریشه ناهنجاری‌های اجتماعی، از جمله حقارت زن می‌باشد.

سوسیال فمینیسم و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده

این‌گرایش فمینیستی در دهه ۱۹۷۰ و در تقابل با چالش‌هایی که دیگر شاخه‌های فمینیسم به خصوص رادیکال فمینیسم ایجاد کرده بودند، پدید آمد. آموزه‌های آن گروه که اغلب «روابط سنتی زن و مرد» را مایه تمام نابسامانی‌های جوامع می‌دانستند، باعث ایجاد ناهنجاری‌های گسترده در عرصه‌های فردی و اجتماعی شده بود، کانون و بافت خانواده‌ها از هم می‌پاشید، در عرصه‌های تعلیم و تربیت تمام روابط خانوادگی همچون رابطه والدین با فرزندان به تاریکی می‌گرایید و در عرصه روابط اجتماعی، روابط زن و مرد غیرمجاز و خیانت به نهضت زنان شناخته می‌شد و در نتیجه باعث گسترش هم‌جنس‌گرایی و دیگر مفاسد اجتماعی می‌شد. سرانجام تا جایی بالا گرفت که مبانی معرفت‌شناختی علوم حتی تجربی زیرسوال رفته و مباحثی نظیر معرفت‌زانه و مردانه در همه زمینه‌ها مطرح گشت. این نابسامانی‌ها موجب افزایش چشمگیر خودکشی‌ها، بزهکاری‌ها، ناهنجاری‌های روحی و روانی و حتی اجتماعی و

سیاسی شد. در این میان طرفداران سوسیالیست فمینیسم، کوشیدند تا نظریه‌ای معتدل در پیش گیرند. آنان معتقدند اساساً دو نوع خلقت صورت نمی‌گیرد. و آدمیان زن یا مرد دنیا نمی‌آیند، بلکه زن بودن یا مرد بودن تفاوتی است از قبیل تفاوت در رنگ پوست، رنگ چشم، حالت مو، بلندی قد. وزن نیز انسانی است با برخی ویژگی‌های خود، درست همچون مرد (متولیان، ۱۴۸: ۱۳۸۸-۱۴۷) سوسیال فمینیست‌ها معتقدند بخشی از فرودستی ناشی از «نظام جنسیتی مردسالارانه» است و بخشی دیگر به اقتصاد و نظام سرمایه‌داری برمی‌گردد؛ به گونه‌ای که گاه اولی و گاه دومی عامل اصلی به شمار می‌رود و گاه نیز هر دو از چنین پیامدی سبب می‌شوند. به بیان دیگر، عامل فرودستی زنان را هم در حوزه خصوصی و هم در حوزه عمومی جستجو کردند. به این ترتیب سوسیالیست‌ها قالب کلیشه‌های خاص هر یک از مارکسیست‌ها و رادیکال‌ها در تحلیل عامل فرودستی زنان را نفی کردند. این گروه نیز برای ازدواج منشائی طبیعی قائل نیستند و آن را امری ساختگی می‌پنداشته؛ ولی مخالفت با آن را ضروری نمی‌دانند و به هیچ روی اجازه نمی‌دهند در ازدواج نقش‌های متغیر و متفاوتی را برای زن و مرد تعریف شود. آنان تأکید می‌کنند در امر تشکیل خانواده می‌باید برای زن و مرد نقش‌ها و شرایط کاملاً مساوی قائل بود. این گروه به منظور دستیابی زنان به حقوقی برابر با مردان علاوه بر اصلاح نظام اقتصادی جامعه و حاکمیت سوسیالیسم معتقدند، باید در ابعاد فرهنگی و روانکاوانه و همچنین در باورهای مردسالارانه نیز به اصلاح وضعیت موجود پرداخت؛ یعنی هم مبارزه طبقاتی و هم جنسیتی در راه آزادی زنان امری ضروری و گریزناپذیر است. (یان مکنزی و دیگران، ۱۳۷۵: ۳۶۳)

فمینیسم فرامدرن و ثبات یا تزلزل نهاد خانواده

افراد و تفریط‌های گرایش فمینیستی باعث ایجاد ناهنجاری‌های فراوانی در جوامع غربی شد، به ویژه گذشت زمان و نمایان شدن نتایج درازمدت راهکارهای غلط فمینیست‌ها، بیش از هر چیز بازنگری در نحوه نگرش به حقوق زنان را ضروری می‌ساخت. از سوی دیگر فرارسیدن دوران پست مدرن در غرب و تحت تاثیر قرار گرفتن اغلب عرصه‌های فکری و اجتماعی از آموزه‌های آن موجب گردید، جریان‌های دفاع از حقوق زنان نیز از آن متاثر شوند. «نسبی‌گرایی» و «نفی هرگونه باورهای ثابت کلیشه‌ای» که از خصوصیات غیرقابل تفکیک دوران پست مدرن به شمار می‌آید؛ به جریان‌های فمینیستی راه یافت. براین اساس، زن‌گرایان فرامدرن، جریان‌های پیشین فمینیسم را گرفتار افراط یا تفریط یافتند؛ چرا که آنان بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های بومی، فرهنگی و اجتماعی و ... سعی کرده بودند هریک نسخه‌ای واحد برای رفع فرودستی «همه» زنان ارائه کنند و بدین ترتیب خود گونه‌ای از ستم را دامن زده و از بسیاری استعدادهای، نیازها و جنبه‌های دیگر زنان غافل شده بودند (متولیان، ۱۳۸۸: ۱۴۹). فمینیست‌ها فرامدرن معتقدند عوامل فرودستی زنان بسته به نوع فرهنگ، دین، جغرافیا و ... مختلف است و برای کشف این عوامل می‌بایست به تحلیل محلی پرداخت. براین مبنای راهکارهای رفع این مشکل نیز مختلف است. گذشته از این، «عامل زمان» در این فراگرد موثر بوده و ممکن است عوامل فرودستی و راهکارهای رفع آن در یک جامعه در دوره متفاوت، تغییر کنند. فرامدرن‌ها با «نهاد خانواده» مخالفت نمی‌ورزند و حتی معتقدند این کانون می‌تواند برخی نیازهای عاطفی زن را برآورده سازد. آنان همچنین جامعه دو جنسی را می‌پذیرد؛ یعنی حضور مردان و زنان را در

جامعه برمی‌تابند، ولی همچون دیگر گرایش‌های فمینیستی بر تساوی حقوق زن و مرد پا می‌فشارند. به طور کلی، روابط زن و مرد در این تفکر کاملاً برابر و از سر توافقی و تمایل است و هیچ قانونی نباید زن را به داشتن رابطه با مرد خاصی مجبور و محدود سازد و همین‌طور هیچ قانونی نباید مرد را به رابطه با زن خاصی ملزم کند.

چالش فمینیسم با مادری

برای مدت‌های طولانی بحث در مورد موضوعاتی که زنان و نقش‌های آن‌ها را در جامعه متأثر می‌سازد، تحت تسلط افراطیون سنتی و رادیکال‌ها بوده است. در این مباحث گروهی از فمینیست‌های رادیکال «سرکوب زنان» را به موضوع مادری ربط داده و ادعا نموده‌اند که رایج‌ترین موانع بر سر راه زنان به واسطه بیولوژی تولید مثل ایجاد شده است. تندروهای سنتی نیز غالباً با تاکید بر راه‌های غیرواقعی زنان را محدود به نقش‌های سنتی اعم از خانه‌داری و بچه‌داری می‌نمودند. فمینیست‌های تندرو سنتی هر دو به زنان امروزی خیانت کرده‌اند، آن‌ها با قراردادن زنان در یک موقعیت محدود و تنگ ایدئولوژیکی نشان دادند که از مسائل زن امروزی غافلند و با آن فرسنگ‌ها فاصله دارند. مادری «معمولاً به مفهوم توجه و مراقبت از کودکان، ارضای نیازهای مادی، عاطفی، روانی و احساس مسئولیت در قبال آن‌ها و همچنین برقراری مناسباتی است که نیازهای آن‌ها را به نحو احسن برآورده می‌کند (ادماس^۱ ۱۹۹۰) و «مادر» به یک نوع از بودن انسانی، الزامات بیولوژیکی یا زندگی اطلاق می‌شود. در دیدگاه تعیین بیولوژیکی،

1. Admas.

مادر بودن را سرنوشت طبیعی و بیولوژیکی زنان می‌دانند، در چنین رویکردی رفتار مادری کارکرد غریزه مادری است و در طبیعت بیولوژی انسانی ریشه دارد (چادرو^۱ ۱۹۷۸) اما در رویکردهای معاصر نسبت به جنسیت، مادری، نمودی از ارتباطات است که در فضای تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و حتی نژادی قابل تغییر می‌باشد. (گلین^۲ ۱۹۹۴) برای مثال در میان خانواده‌های آفریقایی-آمریکایی، مادر بیولوژیکی، نقش مادری خود را با سایر زنان خانواده خود سهیم می‌کند و مادری، بعدی خانوادگی و جامعه‌ای دارد و کودکان فقط متعلق به والدین بیولوژیک خود نیستند، آن‌ها متعلق به طایفه هستند. بنابراین مادری به عنوان یک تجربه ساخت یافته و یک واقعیت زنده است. نمود مادر/ مادری در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در غرب تغییر کرده است و با موضوعات متنوعی چون کار زنان، تحصیلات دوران کودکی، ساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و نژادی و... گره خورده است. حتی تغییرات تاریخی- فرهنگی که در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۶۰ در ساخت پدر/ پدري ایجاد شده است، در فهم تحلیل مساله مادری مهم است (کری^۳، ۲۰۰۰) در بررسی موضوع مادری بازگویی بعضی از مسائل مستند از اهمیت خاصی برخوردار است. برای مثال زنان در زمان گذشته در سنین جوانی ازدواج می‌کردند و در بیشتر مواقع دختران به حدی جوان بودند که اولین عادت ماهانه را در خانه شوهران خود تجربه می‌کردند و پس از یک سال ازدواج، اولین بچه خود را به دنیا می‌آوردند و این سرنوشت مشترک اکثریت زنان بود. ازدواج و مادری برای زنان طبیعی‌ترین امر محسوب می‌شد و زنانی که به هر دلیلی ازدواج

1. Chodorow.
2. Glenn.
3. Keary.

نمی‌کردند یا بچه‌دار نمی‌شدند، برچسب غیر عادی و غیر طبیعی می‌خوردند و به راحتی از چشم می‌افتادند و در بسیاری از موارد با زن دیگری جایگزین می‌شدند، زیرا این گونه تصور می‌گردید که مادری نتیجه طبیعی بعد از ازدواج است. در زمان‌های گذشته انتخاب همسر، ازدواج یا مجرد، بارداری یا جلوگیری از حاملگی به هیچ وجه به اراده زنان بستگی نداشت، بلکه همه یک پروسه طبیعی محسوب می‌گردید. امروزه این داستان تا حدود زیادی تغییر کرده است. دختران امروزی با حق انتخاب‌های متفاوت و شیوه‌های زندگی متعددی روبرو هستند. به عنوان یک زن می‌توانند تصمیم بگیرند که مادر بشوند یا نشوند. نوآوری‌های پزشکی و تکنولوژیکی نیز بسیاری از ارتباطات را تغییر داده است. علی‌رغم همه این تغییرات هنوز فرهنگ عامه و نمود تاریخی و غالب زنانگی «نگرانی‌هایی را به این ایده که زنان مادر شدن را کنار بگذارند، متصل می‌سازد و چنین زنانی برچسب خودخواه می‌خورند» (کاپلان، ۱۹۹۲: ۱۹۳)

امروزه نمودهای مادر/ مادری بسیار متنوع و پیچیده هستند و بر اساس شرایط اجتماعی، خانوادگی، فرمی، تاریخی و حتی طبقاتی معانی متفاوتی را به خود می‌گیرد، به طوری که در مورد الگوهای مادری می‌توان به دسته بندی‌های مختلفی رسید، مانند مادر بیولوژیکی، مادر پرورش دهنده، مادری که از بچه نگهداری می‌کند، شبه مادر، مادر خوانده، مادر رضاعی و حتی دخترمادر یعنی دختری که از مادرش نگهداری می‌کند. علی‌رغم تغییرات زیادی که در طی سال‌های مختلف صورت گرفته می‌توان زنان را با توجه به مسئله مادری به دو دسته تقسیم کرد:

1. Kaplan.

۱. مادرانی که از بچه‌های خود مراقبت می‌کنند و به آن‌ها وابسته‌اند.
 ۲. کسانی که پول می‌گیرند و از بچه‌ها نگهداری می‌کنند.
- بعد از سال ۱۹۸۰ بسیاری از زنان جذب بازار کار شدند و نگهداری از بچه‌های خود را به سایر زنانی واگذار کردند که آن‌ها نیز به دنبال کار می‌گشتند. تحت تاثیر این امر، موضوع اشتغال زنان و تاثیر آن بر زندگی کودکان مطرح شد و مطالعات بسیاری از منظر جامعه‌شناسان و روان‌شناسان انجام گرفت که گاه نتایج متضادی نیز در برداشته است. بعضی از مطالعات نشان می‌دهد که کودک تا سن ۱۲ ماهگی وابستگی کمتری به مادر دارد و بین وابستگی از اهمیت کمتری برخوردار است، در حالی که بعضی دیگر از تحقیقات نتیجه عکس را نشان می‌دهد و از اهمیت نقش مادر و وابستگی بچه به مادر در این سنین بحث می‌کند (بیلسکی و نیزورسکی،^۱ ۱۹۸۸) می‌توان ادعا نمود که با جذب زنان در بازار کار روز به روز بر تعداد زنانی افزوده می‌شود که در دسته دوم قرار می‌گیرند. این روند، عملکرد، سنت و دانش مادر/ مادری را دوباره تعریف می‌کند و نظریه پردازی‌های متعددی را شکل می‌دهد که در ذیل به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. مادری، رویکردها و دیدگاه‌ها

در طول سی سال گذشته در تحقیقات جامعه‌شناسی، بحث‌های زیادی در مورد تسلط^۲ و سرکوب^۳ انجام شده است و عملکرد اجتماعی سرکوب و تسلط به

1. Balsky and Nezworski.
2. Domination.
3. Oppression.

مسائل دیگری جنسیت،^۱ جنس^۲ نژاد^۳ و طبقه^۴ مرتبط گردیده است. در این تحقیقات عده‌ای از نویسندگان سعی کرده‌اند که تفاوت‌های جنسیتی در تجربیات، کنش‌های متقابل و قدرت را تبیین کنند و در این راستا به نظریه‌هایی نیز دست یافته‌اند. (آندرسون^۵، ۱۹۹۷، بولتن^۶، ۱۹۸۳، آبوت و والاس^۷، ۱۹۹۰) از جمله نظریه‌ها می‌توان به نظریه‌های سنتی و نظریه‌های معاصر نسبت به جنسیت اشاره کرد.

تئوری‌های سنتی جنسیت بر روی نقش جنسیت بر روی نقش‌های جنسیتی و تعینات بیولوژیکی تاکید می‌کنند. (برای مثال، پارسون^۸، ۱۹۵۹) هسته اصلی بحث در این تئوریه‌ها این است که تفاوت میان زنان و مردان، طبیعی و بیولوژیکی است و مادری یک نوع تفاوت بیولوژیکی است که بین زن و مرد وجود دارد و رفتار مادری کارکرد غریزه مادری است که ریشه در طبیعت و بیولوژی انسانی دارد (تایگر^۹، ۱۹۹۲) و زنان بنا بر نقش بیولوژیکی که در تولید مثل دارند برای پرورش بچه‌ها شایسته‌ترند و حال آن که بیولوژی مردان، آنان را برای ایفای نقش‌های ابزاری که مستلزم تامین نیازهای اقتصادی و پیوند با جهان خارج است، کاملاً شایسته می‌سازد (پرسون، ۱۹۹۵) در برخی از این رویکردها ضمن اشاره به

-
1. Gender.
 2. Sex.
 3. Race.
 4. Class.
 5. Anderson.
 6. Boulton.
 7. Abbot and Wallace.
 8. Parsons.
 9. Tiger.

نظریات مردم‌شناسان بیان می‌گردد که چگونه تغییر در شرایط اجتماعی موجب تغییر در موقعیت زنان می‌شود. برای مثال در جوامع مبتنی بر شکار و گردآوری دانه، زنان و مردان از نقش‌های نسبتاً مساوی (اما متفاوت) برخوردار بوده‌اند و این وضعیت برای میلیون‌ها سال ادامه داشت تا این که گاوآهن کشف شد. زنان با کشف گاوآهن کار خود را به عنوان جمع‌آوری کنندگان دانه از دست دادند و موقعیت مساوی آن‌ها با مردان تغییر نمود. هلن فیشر^۱ مردم‌شناس آمریکایی در کتاب *آنا تومی عشق می‌نویسد: «با معرفی گاوآهن که قدرت بیشتری را می‌طلبد، بیشتر کارهای اساسی، مختص به مردان گردید و زنان نقش‌های باستانی و افتخارآمیز خود را به عنوان جمع‌آورندگان مستقل و تهیه‌کنندگان شام شب از دست دادند»* (فیشر، ۱۹۹۲) بر مبنای این رویکرد، با تغییر استانداردهای جنسیتی، زن دیگر ارزش چندانی نداشت و پرورش کودک مهمترین امر برای او فرض می‌شد. با انقلاب صنعتی نیز مردان به کارخانه‌ها روانه شدند و زنان ترجیح دادند که از فرزندان خود نگهداری کنند و مردان نیز موافق این امر بودند، سپس این امر بیش از هر زمان دیگر برای زنان مهم شد تا مردی را بیابند که بتوانند به او تکیه کنند و بچه‌هایشان را پرورش دهند. از سوی دیگر زنان تصور می‌کردند که درگیری توأمان در کارهای خانه و خارج از خانه فشار مضاعفی را بر آن‌ها تحمیل خواهد کرد، لذا کار در خانه را ترجیح دادند. بر حسب تضاد در همین شرایط فمینیسم غربی نیز از بین زنان طبقه متوسط ظهور کرد، زنانی که در خانه‌های شهری و در کنار بچه‌هایشان زندگی می‌کردند، وقت کافی برای درگیری در مسائل و مباحث اجتماعی را پیدا می‌کردند و حال آن که زنان طبقه کارگر بیش از زنان

1. Helen Fisher.

طبقه متوسط که نقش رهبری را بر عهده گرفته بودند، حق داشتند که از فشار مضاعف شکایت کنند، اما به هر تقدیر آن‌ها در حاشیه قرار گرفتند (صادقی فسایی، ۱۳۸۴: ۳۹)

در ۲۵ سال گذشته با انتشار کتاب ریچ^۱ ۱۹۷۶ موضوع مادری مرکز بحث‌ها و تحقیقات فمینیستی قرار گرفت. کتاب مادری را به عنوان تجربه، از مادری به عنوان نهاد جدا می‌سازد. در نظر ریچ مادری به عنوان تجربه در بدن زن محصور است و تحت نظارت فرهنگ و زبان نیست و به طور مستقیم برای زنان قابل حصول است، اما مادری به عنوان نهاد این اطمینان را حاصل می‌کند که همه ظرفیت‌ها و همه انسان‌ها تحت کنترل مردان باشند. از همین رو به نظری در فرهنگ‌های پدرسالانه مادری و زنانگی در کنار هم در نظر گرفته می‌شوند و هویت مادری امری طبیعی تلقی می‌شود که مساوی زنانگی می‌باشد. ریچ معتقد است که این دو معنا با هم مرتبط هستند، به صورتی که یکی به شدت بر دیگری تحمیل شده است و دیگری را می‌پوشاند.

۲. فمینیسم و مادری

نظر فمینیست‌ها در باب مادری را عمدتاً باید در مباحث آنان پیرامون بیولوژی تولید مثل جستجو کرد که در ادامه به طور مستقل به آن خواهیم پرداخت. اما موضوعات مربوط به مادری همواره برای فمینیست‌ها موضوعات مشکلی بوده است، زیرا آنان را در میان مجموعه‌ای از بحث‌های ایدئولوژیکی،

1. Rich.

بیولوژیکی و ساخت اجتماعی مادری گرفتار می‌سازد. (دیکوئانزیو،^۱ ۱۹۹۹) لذا به نظر می‌رسد که بحث‌های فمینیستی در مورد مادری با یک نوع تضاد و دوگانگی روبروست و موضوع مادری یکی از موضوعاتی است که باعث انشعاب بین فمینیست‌ها می‌گردد. برای مثال از یک طرف فمینیست‌ها کلاسیک را مشاهده می‌کنیم که در مورد مظلوم واقع شدن زنان صحبت می‌کردند و به دنبال دنیای مطلوبی می‌گشتند که در آن زنان خصوصاً مادران، نقش‌های خاص و اساسی در پرورش بچه‌هایشان داشته باشند. آن‌ها برای حمایت از کودکان و مادران، ارائه شیرمجانی به مادران، مرخصی استعلاجی برای زنان جهت نگهداری از بچه‌های کوچکشان و... مبارزه می‌کردند و از طرف دیگر فمینیست‌های جدید و عمدتاً رادیکال با اتخاذ مواضع مختلف با مادری مخالفت می‌نمودند. به اعتقاد آن‌ها باید مادری انکار شود، زیرا برای زنان خطرناک است و آن‌ها را در موقعیت‌های پایین‌تر از مردان قرار می‌دهد. این دسته معتقدند که پدرسالاری وظایفی را بر مادری تحمیل کرده است و مادران را وادار می‌سازد که پدرسالاری را در کودکان بازتولید کنند و ارزش‌های فرهنگی مسلط را به فرزندان خود منتقل نمایند. و آن‌ها را وادار می‌سازد تا با نقش‌های جنسیتی هم‌نوايي کنند تا سلسله مراتب موجود تداوم یابد (کارد،^۲ ۱۹۹۶؛ پاور و همکاران، ۱۹۹۴)

حمایت یا ضدیت با مادری، نه تنها در سطح نظریه پردازی، بلکه در سطح عمل نیز عواقب و نتایج دوگانه‌ای را به با آورده و منجر به تفاسیر و برداشت‌های متنوع و متضادی گردیده است. برای مثال در یک تقسیم بندی دیگر می‌توان

1. Diquinzio.

2. Card.

فمینیست‌ها را به فمینیست‌های طرفدار «تفاوت» و فمینیست‌های طرفدار «تساوی» تقسیم کرد. فمینیست‌های طرفدار تساوی می‌خواهند که زنان و مردان در تحصیلات، کار، فضاها و عملی و فرصت‌های کاری حقوق مساوی داشته باشند، ولی حقوق مساوی در فضاها و خصوصی چندان مورد توجه آن‌ها نیست. آن‌ها سعی می‌کنند که اثر تفاوت‌های جنسیتی را در روند قانونگذاری کم کنند تا به اهداف خود نایل شوند. از این نقطه نظر می‌توان ادعا نمود که فمینیست‌های طرفدار تساوی، مسائل را برای زنان خصوصاً مادران مشکل‌تر ساخته‌اند. آن‌ها نه تنها خانواده را به عنوان یک نهاد تحقیر کرده‌اند، بلکه ارزش مادری را حاشیه‌ای و غیرمهم تلقی نموده‌اند تا آن‌جا که افرادی چون گرینا معتقدند که قانونگذاری در مورد حقوق مادری و زایمان در واقع تقویت‌کننده تصاویر سنتی از نقش‌های جنسیتی و مادری است. برای مثال وی به این مطلب اشاره می‌کند که قوانین مربوط به زایمان به عنوان یک ابزار در قوانین اروپا و انگلیس به کار رفته تا اهمیت مسئولیت زنان را در زمان حاملگی نشان دهد و بر این قضیه تاکید کند که وظیفه اصلی آن‌ها بچه‌آوری و مراقبت از آن‌هاست. لذا این‌گونه قوانین برقرارکننده‌ی تساوی بین زنان و مردان نیستند، چون در مورد مسئولیت مردان در قبال کودکان، حرفی یا قانونی گذاشته نمی‌شود (گورینا^۱، ۲۰۰۱) در واقع فمینیست‌ها، استقلال، تساوی و موضوعات فارغ از جنسیت را به عنوان آزادی شخصی هدف قرار می‌دهند و با تاکید بر تساوی، بدون در نظر گرفتن جنسیت، زحمات و اهمیت کار زنان در دوران حاملگی، به دنیا آوردن فرزند، شیردادن و پرورش کودک را کاملاً نادیده می‌گیرند و حق زنان را ضایع

1. Guerrina.

می‌کنند. برخلاف این دسته، فمینیست‌های طرفدار تفاوت معتقدند که زنان نیازهای خاصی دارند و این یک حقیقت بیولوژیک است که فقط زنان می‌توانند بچه دار شوند، لذا باید مورد توجه و احترام قرار گیرند؛ اما عده‌ای از فمینیست‌های تندرو چون فیرستون^۱ (۱۹۷۰) تا آن جا پیش می‌روند که بیولوژی تولید مثل را موجب سرکوب زنان می‌دانند. وی برای حمایت از ادعای خود به نظریه مارلین فرای^۲ (۱۹۸۳) در مورد سرکوب و نظریه مارکس^۳ در مورد حذف تسلط و سرکوب متوسل می‌شود. مطابق نظریه مارلین فرای سرکوب و تسلط یک سیستم سیاسی- اجتماعی می‌باشد و به طوری طراحی شده که یک طبقه عامدانه بر طبقه دیگر تسلط داشته باشد و سیستم سرکوب‌گرا موانعی استفاده می‌کند که گروه زیردست را محدود می‌سازد. این موانع می‌تواند در قالب هنجارها، قوانین، رویه‌ها و عملکردهای اجتماعی باشند و مانع توسعه و رشد افراد زیردست گردد. بنابراین تجاوز، خشونت علیه زنان، سوءاستفاده‌هایی که در محیط‌های خصوصی نسبت به زنان رخ می‌دهد و حتی هنجارهای اجتماعی که مادری را هدایت می‌کند، مانند موانعی است که راه زنان را به سوی پیشرفت و توسعه سد می‌کند. این موانع معمولاً سریع درک نمی‌شود، ولی با دقت در سازمان‌های جامعه، آن‌ها را درک خواهیم کرد. در نظر فیرستون و مارلین فرای، زن سرکوب شده در جامعه مانند پرنده‌ای است که در قفس می‌باشد. اگر کسی قفس پرنده را از دور ببیند تعجب خواهد کرد که چرا پرنده پرواز می‌کند، این بدان جهت است که او سیم‌های قفس را از دور نمی‌بیند، اما از نزدیک معلوم می‌شود

1 . Firestine.

2 . Marilyn Frye.

3 . Karl Marks.

که این سیم‌ها به هم مرتبطند. نظریه‌پردازان در این موضوع نیز با مارکس مشترک است که هر نوع و شکلی از سرکوب ناعادلانه است و باید روش‌هایی را برای حذف آن‌ها پیدا کرد؛ لذا وی در پی تبیین موانعی است که زنان را محدود می‌کند. وی خشونت‌های جنسی، محدودیت‌های زنان در مقایسه با مردان، بچه‌داری و پرورش بچه را بعضی از این موانع می‌داند و ادعا می‌کند که غالب‌ترین و رایج‌ترین موانع به واسطه بیولوژی تولیدمثل ایجاد می‌شود. در نظریه زنان به لحاظ بیولوژی تولیدمثل ضعیف‌تر از مردان هستند، لذا مردان همواره بر جامعه مسلط شده و از این ضعف بیولوژیکی سوءاستفاده کرده و تقسیم کار مبتنی بر جنسیت را خلق کرده‌اند و در نتیجه زنان به خانه‌داری و بچه‌داری محدود شده‌اند و مردان در فضای بیرون از خانه مشغول می‌باشند. بنابراین بیولوژی تولیدمثل زن موجب عدم تساوی توزیع آن‌ها به لحاظ روانی شده، لذا مردان، جامعه‌ای را خلق می‌کنند که زنان در آن ضعیف‌تر شده‌اند. اما وی برای ادعاهای خود هیچ دلیل خاصی را ارائه نمی‌کند. لذا وی به زنان توصیه می‌کند که تولیدمثل خود را کنترل نمایند. در مجموع می‌توان بیان نمود که فمینیست‌های تندرو با بحث در مورد تولیدمثل، موضع خود را بر علیه مادری اعلام می‌دارند و آن را امری حاشیه‌ای، غیرمهم و بازدارنده تلقی می‌کنند. برخی فمینیست‌ها هم می‌پرسند که چرا بچه‌داری وظیفه مادران به حساب می‌آید و چرا پدران در امر مراقبت از کودکان مسئولیتی به عهده نمی‌گیرند؟ به گفته آنان اغلب وظایف والدین در قبال فرزندان در درون مفهوم «مادری» گنجانده می‌شوند و مفهوم «پدری» صرفاً از یاری و حمایتی کلی حکایت دارد. از این رو زنانی که از زیر بار مسئولیت مادری شانه خالی می‌کنند، احساس گناه یا سرخوردگی می‌-

کنند. (بستان، ۱۳۸۳: ۷۹) تعدادی از روانکاوان فمینیست از جمله دورتی دینرشتاین^۱ نیز بزرگ‌تر شدن کودکان را با نوعی احساس بیگانگی برای مادران همراه دانسته‌اند، زیرا کودکان رفته رفته در مقابل مادران خود قد علم می‌کنند و آنان را نه به عنوان اشخاص، بلکه به عنوان اشیایی در نظر می‌گیرند که به دلیل هر کم‌و‌زیادی، مقصرو گناهکار هستند. با این همه بسیاری از صاحب‌نظران فمینیست با درخواست «پدر و مادری مشترک»^۲ رویکرد متعادل‌تری را نسبت به مراقبت از فرزندان اتخاذ کرده‌اند. از جمله جریان موسوم به فمینیسم خانواده‌گرا که احیای خانواده و مراقبه از فرزندان اتخاذ کرده‌اند. از جمله جریان موسوم به فمینیسم خانواده‌گرا که احیای خانواده و نقش مادری را سرلوحه فعالیت خود قرار داده‌است. جین بتکه‌الشتین^۳ از صاحب‌نظران این جریان می‌گوید: «مادری کردن نقشی مشابه دیگر نقش‌ها نیست. مادری کردن فعالیتی پیچیده، پرمایه، دوپهلوی، پرزحمت و لذت بخش است که ابعاد زیست‌شناختی، طبیعی، اجتماعی، نمادین و عاطفی دارد. تمایل به کمرنگ کردن تفاوت‌ها، بین مادری کردن و اشتغال، نه تنها اهمیت روابط خصوصی ما را تا حد زیادی کاهش می‌دهد، بلکه آنچه را که می‌توان و باید برای تغییر امور به نفع زنان انجام داد، بیش از حد ساده می‌نماید» (همان، ۸۰) برخی صاحب‌نظران فمینیست حتی بر نقش عوامل زیستی در تمایز نقش‌های پدری و مادری تاکید کرده‌اند. آلیس روسی^۴ با استناد به این واقعیت که زنان ذاتاً نسبت به نیازهای نوزادان درکی سریع و

1. Dorothy Dinnerstin.

2. Joint parenting.

3. Jean Bethke Elshtain.

4. Alice Rossi.

حساسیتی بیشتر دارند و با تاکید بر این که اتصال مادر به فرزندانش، جنبه زیست شناختی و ارتباط پدر با آن‌ها، جنبه‌ی اجتماعی دارد نتیجه می‌گیرد که زنان بر خلاف مردان پیوندی نزدیک‌تر و طبیعی‌تر با تربیت فرزندان دارند و از این رو باید محیط طبیعی‌تری برای تربیت فرزندان فراهم کرد.

۳. غلبه بر بیولوژی تولید مثل: تضادها و چالش‌ها

آرزوی کنترل تولیدمثل و غلبه بر بیولوژی، هسته مرکزی انقلاب جنسی و انقلاب سیاسی اواخر قرن ۲۰ است که عمدتاً به وسیله فمینیست‌ها، هدایت شده است. فیرستون در طرح خود به نام «دیالکتیک سکس» می‌نویسد: «اولین تقاضاهای نظم اجتماعی فمینیستی آن خواهد بود که به هر وسیله ممکن، زنان را از شریولوژی تولیدمثل نجات دهند» (فیرستون، ۱۹۷۰) فمینیست‌ها برای مقبولیت در عرصه‌های عمومی، به شدت حقوق مربوط به جلوگیری از بچه‌دار شدن و سقط جنین را تبلیغ کردند و آن را برای پیشرفت زنان را در قلمرو عمومی لازم شمردند و بر این امر پافشاری نمودند که زنان باید برواقعیت‌های بیولوژیکی فائق آیند و آن را نادیده انگارند. امروزه خصوصاً در کشورهای غربی بسیاری از زنان از وسایل پیشگیری بارداری استفاده می‌کنند، عده‌ای دیگر سقط جنین را به عنوان یک حق پذیرفته‌اند یا تکنولوژی‌های جدید تولید مثل (IVF) را به عنوان ابزاری مفید و آخرین وسیله بارداری می‌پندارند، اما حرکت اجتماعی فمینیست‌ها و تلاش آن‌ها جهت آزادی زنان از تولیدمثل، نتایج غیرمنتظره‌ای را به بار آورده است. بسیاری از زنان و دختران از انقلاب جنسی که ایده فمینیست‌ها در مورد تولیدمثل بود استقبال کردند، ولی در نهایت این طرح را

تنش آفرین و آزاردهنده یافتند، به ویژه زمانی که خود را در سنین میان سالی دیدند، در حالی که دارای شغل و شرایط مناسبی بودند، اما باروری آن‌ها کاهش یافته بود. امروزه همان دختران، مشتریان پروپاقرص کلینیک‌های باروری هستند و میلیون‌ها دلار پول خرج می‌کنند تا بچه دار شوند و زمان از دست رفته را بازگردانند. برای این زنان همانطور که استولبا^۱ می‌گوید: تولیدمثل یک امر بازدارنده و مانع پیشرفت نیست بلکه یک آرزوی دست نیافتنی است (استولبا، ۲۰۰۲). خلق تکنولوژی‌های تولیدمثل آرزوی دیگری بود که بسیاری از فمینیست‌های تندرو در سرداشتند. در سال ۱۹۵۳ سیمون دبووار و سایر فمینیست‌های رادیکال به این قضیه فکر می‌کردند که چگونه می‌توان بدون وجود مردان بچه‌دار شد. امروزه با پیشرفت تکنولوژی، علم ژنتیک و قراردادن اسپرم (از هر کس که آن را اهدا می‌کند) در رحم زنان و حتی در رحم‌های مصنوعی، تولید نسل بدون مردان نیز کم و بیش میسر گشته و به نظر می‌رسد که آرزوی سیمون دبووار تحقق یافته است. چنانچه وی در کتاب جنس دوم خود می‌گوید: «شاید زمانی همکاری مردان در تولید نسل غیر ضروری گردد... و دستیابی به چنین چیزی اجابت دعای زنان خواهد بود.»

(دبووار، ۱۹۵۳) سیمون دبووار در تشخیص این مطلب که زنان امیدوارند در دنیای مدرن نسبت به تولید مثل سنتی قدرت و کنترل بیشتری در دست داشته باشند، درست فکر می‌کرد، اما این گونه خواسته‌ها و آرزوها جدل‌های اخلاقی جدی را در پی داشته است. تشویق فمینیسم معاصر نسبت به «انتخاب در تولید مثل» و «ستایش فردگرایی» بحث‌های قوی را در مورد دسترسی به وسایل

1. Stolba.

جلوگیری و تکنیک‌های تولیدمثل ایجاد می‌کند. در واقع موضع فردگرایی افراطی فمینیسم، زنان را به سنی تشویق می‌کند که تکنولوژی‌های جدید را علی‌رغم آن که از نظر اخلاقی مورد شک و تردیدند، عقلانی بدانند و کنترل مطلق بر روی تصمیمات خود را در تولید مثل در دست داشته باشند، اما فمینیست‌ها تاکنون موفق نشده‌اند که یک اساس اخلاقی استوار و قابل قبولی را طرح کنند که از طریق آن بتوانند تصمیماتی در مورد تکنولوژی‌های تولید مثل بشری اتخاذ کنند که به لحاظ اخلاقی درست باشد. به عبارت دیگر هیچ راهنمای اخلاقی در مورد حذف علاقه‌های نادرست و جنس‌گرایانه وجود ندارد. برای مثال چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی که زنان کنترل مطلق را در دست گیرند و صرفاً از اسپرم‌هایی استفاده کنند که فرزند آن‌ها پسر شود. اخیراً مطالعه‌ای توسط دورتی ورتز از دانشگاه ماساچوست آمریکا و جان فلیچرا از دانشگاه ویرجینیا انجام گرفته است. نتیجه تحقیق آن‌ها نشان می‌دهد که ۶۲ درصد از دانشمندان ژنتیک در آمریکا حاضرند که تست انتخاب جنس را برای آن دسته از والدینی که می‌ایند جنس جنین را بدانند و اگر آن جنس خاص را نخواستند، در مورد سقط جنین فکر کنند، انجام دهند. مدارکی از کشور چین و هند نشان می‌دهد که در آن کشورها زنان رغبت دارند از شر جنس دختر خلاص شوند (استولبا، ۲۰۰۲). لذا استفاده از این تکنولوژی‌ها می‌تواند منجر به عدم تعادل در نسبت جنس مرد به زن گردد. بعضی از فمینیست‌ها مانند ماری ماهولد^۱ معتقد است که انتخاب جنس تا آن جا قابل دفاع است که مبتنی بر جنس‌گرایی نباشد ولی چگونه می‌توان این امر را ثابت کرد که انتخاب مبتنی بر جنس‌گرایی بوده یا نه؟ شاید

1. Mary Mahowald.

عده‌ای نیز فکر کنند که با بهبود موقعیت زنان به لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، می‌توان آن‌ها را تشویق نمود که در تصمیمات خود جنس‌گرایانه عمل نکنند، اما نتیجه تحقیقات نشان می‌دهد که این‌گونه تصورات ناشی از ساده‌انگاری و عدم نگرانی است (ورتزو و فلیچر،^۱ ۱۹۹۳). نتیجه تحقیق فلیچر و ورتز توجه ما را به سوی واقعیت مهمی جلب می‌کند که بسیاری از فمینیست‌های مدافع تکنولوژی تولیدمثل از آن غافل بودند. این تکنولوژی در بستری رشد یافته - است که زنان هنوز مساوی مردان نیستند، لذا همانطور که رولند^۲ فمینیست استرالیایی بحث می‌کند خطر کنترل مردان بر این‌گونه تکنولوژی‌ها وجود دارد و از آن جا که مردان بزرگترین گروه کنترل‌کننده‌ی اجتماعی هستند، به آخرین حربه نیز متصل می‌شوند تا بر مساله تولید نسل هم کنترل کامل پیدا کنند و همانطور که جینا کورا گزارشگر فمینیست نیویورک تایمز می‌گوید: این جامعه مردسالاری است که زنان را به سوی تکنولوژی ژنتیکی سوق می‌دهد و مانع از یک انتخاب خالص و شفاف در مورد تولید نسل برای آن‌ها می‌گردد. (کورا و استولبا،^۳ ۲۰۰۲). این‌گونه تکنولوژی‌های می‌تواند به عنوان ابزاری در دست مردان قرار گیرد و زنان حتی قبل از این که متولد شوند، از پیش قربانی^۴ می‌گردند. در جوامعی که تفکر دینی وجود ندارد، زن و مرد، نه در کنار هم، بلکه در مقابل هم قرار می‌گیرند. این برخورد تقابلی به افراط‌هایی می‌انجامد که منجر به تخاصم، تنفر و عدم درک متقابل دو جنس از هم می‌گردد و تکنولوژی‌های ژنتیکی و تولید مثل نیز می‌تواند

1. Wartz and Fletcher.

2. Rowland.

3. Corea & Stolba.

4. Pre-victim.

برشکاف جنسیتی بیفزاید و خودخواهی و خودمختاری انسان‌ها را بی رویه سیراب سازد. برای نمونه استولبا در مقاله خود گزارش می‌دهد که در مرلند آمریکا یک زوج همسن "زن" که هر دو ناشنوا بودند، از اسپرم یک مرد ناشنوا استفاده کردند تا اطمینان حاصل کنند که فرزند آن‌ها ناشنوا می‌شود. آن‌ها با این توجیه که ناشنوایی یک نوع توانایی نیست، بلکه عضویت در یک نوع اجتماع است، در پی حصول اطمینان از عضویت فرزند خود در چنین اجتماعی بوده‌اند (استولبا، ۲۰۰۲). اگرچه عده‌ای ممکن است این امر را یک انتخاب آگاهانه تلقی کنند، اما مسلماً افراد دیگری می‌توانند آن را افراط در خودخواهی بدانند!

۴. مادری، اسلام و فمینیسم غربی

در حالی که فمینیسم زن و مرد را در مقابل هم قرار می‌دهد و از آن‌ها برای هم رقیب می‌سازد، در اسلام زن و مرد دو وجه از وجود هستند. رابطه زن و مرد یک رابطه دو طرفه و مبتنی بر درک دوجانبه است. دین اسلام، زن گرا یا مردگرا نیست، اسلام خداگراست و سعی می‌کند که بهترین وجه انسان‌ها را در آن شکوفا سازد، نه زنانگی یا مردانگی آن‌ها را. هیچ سمبل زنانه یا مردانه‌ای در اسلام مشاهده نمی‌شود، بلکه هماهنگی کامل موجودات، شرط تکامل است. اگرچه زن و مرد به لحاظ بیولوژیکی متفاوت هستند و دارای نیازهای متفاوتی می‌باشند، اما این تفاوت به معنی برتری یکی و فروتری دیگری نمی‌باشد، مادامی که یکی، نیازهای دیگری را بفهمد و به آن پاسخ دهد، هماهنگی عالم خلقت تامین می‌شود. علی‌رغم تفاوت‌های فیزیکی که بین زن و مرد وجود دارد و عمدتاً مردان به لحاظ فیزیکی قوی‌ترند، اما هیچ مانعی بر سر راه پیشرفت زنان وجود ندارد و هر موجودی

در دایره خلقت زیبایی و کارکرد خاص خود را دارد و هیچ کدام بردیگری برتری ندارد، هر موجودی بی نظیر است. اسلام زن و مرد را مکمل هم می‌داند و در یک واحد آن‌ها را جمع می‌کند تا یک کلیت شوند. بدینی فمینیست‌ها از دین به خاطر چهره زن در مسیحیت و یهودیت است که او را از اول خلقت گنهکار و اغواگر ترسیم می‌کند. در داستان آدم و حوا، در انجیل، شیطان حوا را فریب می‌دهد و بعد حوا، آدم را فریب می‌دهد و آدم می‌گوید: خدایا تقصیر حوا بود که من فریب خوردم و خدا به حوا گفت که در بچه دار شدن درد بسیاری را به تو خواهم داد و به آدم گفت: چون به حوا گوش کردی تو را در زمین نگه می‌دارم تا به سختی کار کنی. برعکس چنین تصویری، در قرآن آدم و حوا و هر دو به طور مشترک و مساوی می‌پذیرند که فریب شیطان را خوردند و در هیچ جای قرآن نمی‌گوید که حوا آدم را فریب داد و ترغیب کرد و خداوند هیچ کدام را تنبیه نمی‌کند، آن‌ها از خداوند طلب بخشش کردند و خداوند آن‌ها را بخشید. چهره حوا در انجیل، گنهکار، مکار و مستوجب تنبیه است و برای همین است که درد زایمان و بچه‌داری بر او نازل می‌شود. این گونه افکار در غرب تاثیر خیلی بدی بر زنان داشته است. برای مثال زنان فکر می‌کنند که مادری، یک نوع تنبیه است (آزیم، ۲۰۰۲) در متون مربوط به دین یهود نیز تحقیر و ضدیت با زن دیده می‌شود. «هیچ شرارتی به پای شرارت زن نمی‌رسد... گناه با زن شروع می‌شود و ما باید به خاطر او در عذاب باشیم» (اککلیس اکتیکاس، ۲۴) درک یهودیت و مسیحیت از زن به خاطر اعتقادی است که نسبت به گنهکاری حوا و فرزندان دخترش وجود دارد و این درک کاملاً نادرست، اشتباه و غلط است و ویلسون می‌نویسد: «در

چنین فرهنگی، زن به دنیا آمدن به این معناست که یک آلودگی و نقصی در شماست و شما ذاتاً یک مشکلی دارید که نمی‌توانید آن را عوض کنید». (ویلسون و وازیر)^۱ براساس مفهوم دینی از گناه اولیه، زنان هیچ‌گاه نمی‌توانند از گناه اولیه خود که زن به دنیا آمدن است، رها شوند و خود را آزاد سازند. اما تصویر قرآن کاملاً متفاوت است. در قرآن زن و مرد هر دو آفریده خداوند هستند که هدف غایی آن‌ها عبادت خدا، انجام کارهای خیر و پرهیز از کثی و نادرستی است و بر این اساس نیز مورد قضاوت واقع می‌شوند و نه براساس جنسیت آن‌ها. قرآن مانند مسیحیت نمی‌گوید که زن تجسم شیطان است و هیچ‌گاه نمی‌گویند که هیچ‌زن درستکاری وجود نداشته است، بلکه برعکس زنانی چون مریم و آسیه را به عنوان الگو و نمونه برای همه مردم معرفی می‌کند. تفاوت مسیحیت تحریف شده و قرآن در نگرش نسبت به زنان، درست از نقطه‌ای آغاز می‌شود که دختر متولد می‌شود، در حالی که مسیحیت تحریف شده، دختران را خسران می‌داند. اسلام دخترکشی اعراب را به شدت نهی می‌کند و آن را عمل شیطان می‌داند. اسلام، زن را انسان تلقی می‌کند و برای او احترام قائل است و از دیگران نیز می‌خواهد که به وی احترام بگذارند. اسلام فرصت‌هایی را به زنان ارائه می‌کند که بیاموزند و یاد بدهند و در عین حال فضای مقدس و شریفی را برای آن‌ها باز می‌کند که ازدواج کنند و مادر شوند و مادری وجه مهمی از زندگی زن است. مادری یک نوع خلاقیت خاص زن است و این برتری ا به زن می‌دهد که در عالم خلقت بی نظیر باشد. آیا سلب کردن مادری از زنان، اعدام کردن زنانگی نیست؟! امروزه بسیاری

1. Wilson and vazir.

از زنان شرقی و حتی عده بیشماری از زنان غربی، نظریات تندروانه فمینیسم را در باب مادری قبول ندارند، زیرا براین عقیده اند که فمینیسم غربی ضعیف و نسبت به مسائل آن‌ها بیگانه است. فمینیسم غربی نتوانسته جایی را برای ازدواج و مادری باز کند و آن را به صورت مناسب تبیین کند. فمینیست‌ها با ادعای کسب تساوی برای زنان، بحث مادری را در حوزه تولید مثل قرار داده و به شدت از آن انتقاد نموده و سعی کردند که زنان را شبیه مردان سازند. اما با این کار نه تنها موفق نگردیدند که بازار کار را جهت تامین نیازهای زنان تغییر دهند بلکه همزمان موجب شدند که زنان حقوق خود را که در ازدواج از آن برخوردار بودند، از دست بدهند. یکی از مشکلات اساسی فمینیسم غربی این است که موقعیت ایده‌آل را موقعیت مردان می‌داند و در نتیجه در همان دامی گرفتار می‌شود که از آن می‌گریخت، یعنی درک مردانه از زندگی. به نظر می‌رسد که آینده از آن نئوفمینیست‌های شرقی و زنان مسلمان است که در تقابل رویه‌های فکری غرب، دچار خودباختگی نشوند. از همین رو بسیاری از زنان تحصیلکرده مسلمان، فمینیسم غربی را ضعیف و نسبت به خود بیگانه می‌دانند و به هیچ وجه مایل نیستند که دنباله رو فمینیسم غربی باشند، چون آن را ابزار استعمار می‌دانند و معتقدند فمینیسم غربی متکی بر تجربه اقلیت از زنان سفیدپوست است که عمدتاً برخاسته از طبقه متوسط می‌باشند. این‌ها با استفاده از تحلیل بازار کار، تحلیل‌هایی را توسعه بخشیدند که با زندگی اکثریت زنان رنگین پوست در غرب و زندگی زنان در سراسر جهان بی‌رابطه است (مهاجری، ۱۳۹۰: ۱۱۲) زنان شرقی و مسلمان که دچار خودباختگی فرهنگی نشده‌اند، خود را بی‌نیاز از الگوهای غربی می‌دانند و معتقدند اسلام اهمیت دایره زندگی آن‌ها را به رسمیت شناخته

و در مراحل مختلف زندگی شان به آن‌ها مسئولیت‌هایی را سپرده است و برای کارهایی که انجام می‌دهند، مورد احترام واقع می‌شوند، لذا زن شرقی مجبور نیست که ارتباط خود را با زنانه بودن و «خودطبیعی» و «خودواقعی» خویش قطع کند. از این رو مادری نه تنها عامل سرکوب یا بازماندگی از فعالیت‌های اجتماعی نیست، بلکه خلاقیت خاص زن است (همان، ۱۱۴) تاکید اسلام بر مراقبت زنانه و به ویژه بر نقش مادری از یک سو بر تبیین غایت شناسی مبتنی است که بر محور کارکردهای مثبت تفکیکی وظایف زن و مرد دور می‌زند و در نتیجه اسلام به این موضوع به عنوان یک اولویت مهم و نه یک امر الزامی می‌نگرد و از سوی دیگر از پاره‌ای تفاوت‌های طبیعی برخاسته است که اسلام آن‌ها را بین زن و مرد مفروض می‌گیرد. البته نمی‌توان منکر این واقعیت شد که مادران دشواری‌های فراوانی را در طول دوره‌های بارداری، زایمان، شیردهی و تربیت کودکان متحمل می‌شوند و این امور محدودیت‌هایی را نیز به طور طبیعی بر آنان تحمیل می‌کند، در نتیجه ابتلای زنان به عوارضی مانند آشفتگی روانی، سرخوردگی و احساس پوچی یا از خود بیگانگی چندان دور از انتظار نیست و آنان تنها در صورتی از حدوث این عوارض به طور کامل ایمن خواهند شد که از ایمان و انگیزه‌های معنوی بالایی برخوردار باشند. از این رو اسلام با تاکید بر ابعاد معنوی مادری کوشیده است تا سلامت روانی و احساس رضایت و امید را در مادران تقویت کند و افزون بر آن، منزلت والای مادران در اسلام و توصیه‌های وجوبی و استحبابی در باب احسان و نیکی به والدین به ویژه مادران، زمینه از خودبیگانگی آن‌ها را تا حد زیادی از میان برده است و رابطه توأم با محبت و احترام متقابل بین والدین و فرزندان در بیشتر خانواده‌های مذهبی گواه این مدعا است. اسلام تربیت فرزندان به دست مادران

واقعی را یک اولویت می‌داند و بر آن تاکید دارد. اما در عین حال با پذیرش سیستم‌های فرزندخواندگی، مادری قرار دادی و تربیت در خانواده گسترده با شرکت خویشاوندان موضعی انعطاف پذیر را نسبت به نقش مادری اتخاذ کرده است. (بستان، ۱۳۸۳: ۸۲-۸۱) بنابراین فمینیسم غربی در یک بازنگری اساسی باید روزنه‌ای را برای فهم موقعیت زنان دیگر و فرهنگ‌های مختلف باز کند، زیرا انکار تجربه و موقعیت زنان مسلمان و رنگین پوست، دیگر کار ساده‌ای نیست، البته تاکید بر جایگاه زن در اسلام بدین معناست نیست که در جوامع اسلامی مطابق دستور اسلام با زنان رفتار می‌شود، برعکس در میان کشورهای اسلامی تفاوت‌های زیادی دیده می‌شود و طیف وسیعی از نگرش‌ها نسبت به زنان در دنیای اسلام وجود دارد و این نگرش‌ها از یک جامعه تا جامعه دیگر و از یک فرد تا فرد دیگر متفاوت است. روند کلی در کشورهای اسلامی به نحوی آشکارا نشان می‌دهد که تقریباً کلیه کشورهای اسلامی به نحوی از ایده‌آل‌هایی که اسلام برای زنان در نظر گرفته است، تخطی کرده‌اند و این تخطی‌های عمدتاً در دو جهت متضاد بوده است. از یک سو پیروی از غرب مشاهده می‌شود و از سوی دیگر حمایتی کاملاً محافظه کارانه و محدود کننده ملاحظه می‌شود که زنان را به وسیله تاکید بر عرف‌ها و سنت‌های اجتماعی که غالباً با دین نیز بی‌رابطه‌اند، از حقوقشان محروم کرده‌اند و با آن‌ها به شدت متفاوت از مردان عمل می‌کنند، به طوری که تبعیض‌ها غیر قابل قبولی در زندگی بسیاری از زنان و دختران غالب است. برای مثال می‌توان به نمونه‌هایی از این تبعیض‌ها اشاره کرد:

- در بعضی از جوامع دختران کمتر از پسران به مدرسه فرستاده می‌شوند.
- تولد دختر، کمتر از تولد پسر، مورد استقبال واقع می‌شود.

- دختران بیشتر از پسران مورد نظارت واقع می‌شوند تا از درگیری در فرصت‌های انحرافی در امان بمانند، در حالی که در مورد بی‌مبالاتی پسران صرف نظر می‌شود و با اغماض با آن برخورد می‌شود.

- معمولاً زنان کمتر از مردان بر روی اموال و دارایی خود نظارت دارند و ...

امروزه بین آن چه اسلام می‌گوید و آن چه ما به آن عمل می‌کنیم، شکاف‌هایی وجود دارد و این امر پدیده نوینی نیست، قرن‌هاست که این شکاف وجود دارد و نتایج و عواقب وخیمی را بر دنیای اسلام و کلیه جهات زندگی اجتماعی در کشورهای اسلامی به جا گذاشته و زمینه بی‌عدالتی اجتماعی، سرکوب سیاسی، عقب‌افتادگی‌های اقتصادی، تقسیمات سیاسی، ورشکستگی‌های علمی و تنبلی‌های فکری را فراهم نموده است، لذا هر نوع تغییری در وضعیت کنونی زنان مسلمان بدون تغییر در نحوه کلی زندگی در جوامع اسلامی، بی‌ثمر و بدون فایده خواهد ماند. از این رو دنیای اسلام به رنسانس دیگری احتیاج دارد تا ما را به ایده‌های اسلام نزدیک سازد. وضعیت بد زنان در کشورهای اسلامی به علت متصل بودن آن‌ها به اسلام نیست، بلکه برعکس به خاطر جدایی آن‌ها از اسلام است. لذا زنان مسلمان بیش از هر دوره دیگر رسالتی عمیق‌تر بردوش دارند. آن‌ها باید جرات ایستادگی در مقابل سنت‌های غلط و عرف‌های پوسیده را داشته باشند، به ویژه سنت‌ها و عرف‌هایی که اصول اسلام را در هم می‌شکنند. آن‌ها باید بکوشند که زن مسلمان به نام دین مورد تحقیر و آزار قرار نگیرد و از سوی دیگر نگرش و بینشی انتقادی را نسبت به فرهنگ غرب و هر آن چه از سایر فرهنگ‌ها دریافت می‌شود، در بین زنان مسلمان توسعه بخشند. کنش متقابل و یادگیری از سایر فرهنگ‌ها یک تجربه با ارزش است، همانگونه که قرآن می‌فرماید: «ما شما را

چالش‌های اجتماعی فمینیسم ❖ ۱۳۵

در قالب ملت‌ها قرار دادیم که یکدیگر را بشناسید.» اما اطاعت و تقلید کورکورانه نشانه عدم احترام به خود و عدم اعتماد به نفس می‌باشد.

منابع

الف) منابع فارسی

- آرمی، آزاد (۱۳۸۹)، بررسی جنبش فمینیستی با تاکید بر جنبش فمینیستی ایران، فصلنامه زریبار، شماره ۶۵ و ۶۶.
- آقاجانی، نصرالله (۱۳۸۸)، چالش فمینیسم با عدالت جنسیتی، فصلنامه مطالعات راهبردی زنان، سال دوازدهم، ش ۴۶.
- احتشامی، زینب السادات (۱۳۸۷)، فمینیسم و خانواده، فصلنامه طهورا، مجموعه مقالات همایش زن مسلمان، خانواده کارآمد، تهران.
- اسحاقی، سید حسین (۱۳۸۴)، تاملی بر پیکره و پیامدهای فمینیسم اسلامی، مجله رواق هنر و اندیشه، ش ۴۴.
- جولیاتی، وود (۱۳۸۵)، جامعه شناسی جنسیت در روابط جنسی، ترجمه: حسن پویان، تهران، انتشارات روشنگران.
- اعزازی، شهلا (۱۳۸۵)، مجموعه مقالات فمینیسم و دیدگاه‌ها، ترجمه انجمن جامعه شناسی ایران، تهران: نشر روشنگران و مطالعات زنان.
- افشاری، زهرا؛ شیبانی، ابراهیم (۱۳۸۰)، تجزیه جنسیتی بازار کار در ایران، فصلنامه پژوهش زنان، دوره ۱، شماره ۱.
- اندروهی وود، (۱۳۷۹)، درآمدی بر ایدئولوژی های سیاسی، محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: وزارت امور خارجه.

۱۳۸ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

انوشیروانی، علیرضا (۱۳۸۱)، اصول و نظریه‌های فمینیسم در غرب، مجموعه مقالات اسلام و فمینیسم، انتشارات نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه فردوسی مشهد.

باقری، مصطفی (۱۳۸۲)، سیاست و فمینیسم، فصلنامه طهورا، شماره سوم، سال اول.

بستان، حسین (۱۳۸۲)، نابرابری و ستم جنسی از دیدگاه اسلام و فمینیسم، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه

بشیریه، حسین (۱۳۷۹)، نظریه‌های فرهنگی در فمینیسم، تهران: موسسه فرهنگی آینده پویان، ج ۱.

بهشتی، سعید و احمدی نیا، مریم (۱۳۸۵)، تبیین و بررسی نظریه تربیتی فمینیسم و نقد آن از منظر تعلیم و تربیت اسلامی، دو فصلنامه تربیت اسلامی، سال ۲، شماره ۳.

بهداروند، محمدمهدی، (۱۳۸۲)، نظریه‌های فمینیستی در جهان و ایران، نشریه پیام زن، شماره ۶

پیشگاهی فرد، زهرا و قدسی، امیر (۱۳۸۹). نظریه‌های فرهنگی فمینیسم و دلالت‌های آن بر جامعه ایران، نشریه پژوهش زنان، دوره اول، شماره ۳.

پاک نیا، مجبویه (۱۳۸۹)، لیبرالیسم و فمینیسم لیبرال- رادیکال: در سده ۱۹، فصلنامه مطالعات اجتماعی زنان، سال ۸ شماره ۲

توفیقیان، خدیجه و افشون، مهدی (۱۳۸۸). فمینیسم در ترازوی نقد، فصلنامه طهورا، سال دوم، شماره ۳.

تقوی دهاقانی، حسین (۱۳۸۱)، آسیب شناسی فمینیسم در حوزه تابعیت

- جنسیت و خانواده، تهران: فرهنگ منهای
- جمشیدی، محمدحسین و زنگنه، پیمان، (۱۳۸)، بررسی مقایسه‌ای دیدگاه جریان‌های اندیشه اسلامی معاصر و فمینیسم در مورد نقش و جایگاه زنان، پژوهش نامه علوم سیاسی، سال پنجم، شماره ۱۷.
- چراغی کوتیانی، اسماعیل (۱۳۸۹)، خانواده در اسلام و فمینیسم، قم: انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
- حسینی، سید ابراهیم (۱۳۷۹)، فمینیسم علیه زنان، فصلنامه کتاب نقد، شماره ۱۷.
- خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۸۸)، فمینیسم، فصلنامه طهورا، سال دوم، شماره چهارم
- خسروی، زهره (۱۳۸۲)، مبانی روانشناختی جنسیت، دفتر برنامه ریزی اجتماعی و مطالعات وزارت علوم، تحقیقات و فن آوری.
- دولتی، غزاله (۱۳۸۴)، فمینیسم: فلسفه سیاسی و سیاست‌های استعماری علیه زنان، نشریه بانوان شیعه، شماره ۵
- رابرت ایچ. بورک (۱۳۷۹): در سرایشی به سوی گومورا، لیبرالیسم مدرن و افول آمریکا، ترجمه الهه‌هاشمی حائری، تهران: انتشارات حکمت.
- رسولیان، مجید و بهشتی راد، مصطفی (۱۳۸۱)، سیاست و فرودستی زنان، فصلنامه علمی پژوهشی زنان، سال چهارم، شماره ۲.
- رضوانی، سلمان. (۱۳۸۵)، فمینیسم و رسانه‌های تصویری، تهران: دفتر عقل مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
- رضوانی، محسن (۱۳۸۴)، پایان جنسیت، ویراست اول، تهران: انتشارات

۱۴۰ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

باشگاه انیدشه.

رودگر، نرجس، (۱۳۸۸)، فمینیسم؛ مولود گفتمان غرب، دبیرخانه‌ی دومین همایش جهانی مسائل زنان (ره آورد جهان اسلام در مسائل زنان و واکاوی پیامدهای فمینیسم)

رودگر، نرجس و محبی، سید فاطمه. (۱۳۸۸)، تاریخچه، نظریات، گرایش‌ها و نقد فمینیسم، کتاب ماه علوم اجتماعی، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، شماره ۲۱.

ریترز، جورج. (۱۳۷۴). نظریه فمینیستی معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی.

زارع، محمدجواد، (۱۳۷)، طرد زنان از صحنه سیاست، مجله بصیرت، سال دوم، شماره ۳

زائری، قاسم (۱۳۹۱)، بررسی مقایسه‌ای - تاریخی جایگاه خانواده در فکر فمینیستی و دیدگاه اسلام بر تاکید بر مساله قواعد، فصلنامه زن در توسعه و سیاست، دوره ۱۰، شماره ۴.

زیبایی نژاد، محمدرضا و سبحانی، محمدتقی (۱۳۸۵)، درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام، تهران: نشرهاجر، چاپ سوم.

زروندی، نفیسه (۱۳۸۶)، نقدی بر دیدگاه‌های رایج فمینیستی، فصلنامه فرهنگی - دفاعی زنان، سال دوم، شماره ۴.

سخایی، مژگان (۱۳۸۸)، فروپاشی فمینیسم، تهران، دبیرخانه‌ی دومین همایش جهانی مسائل زنان (ره آورد جهان اسلام در مسائل زنان و واکاوی پیامدهای فمینیسم)

- سلطان زاد، امیرعلی (۱۳۸۶)، بررسی رویکردهای فمینیسم درباره نهاد خانواده، مجله خانواده پژوهی، سال سوم، شماره ۴.
- سویزی، غلامعلی (۱۳۸۴)، خاستگاه فمینیسم و انواع آن، فصلنامه مطالعات اجتماعی، سال سوم، شماره ۲.
- شاواروتی، مریم؛ علم الهدی، جمیله و آشتیانی، ملیحه (۱۳۸۷)، بررسی تفاوت های جنسیتی زنان و مردان در دو دیدگاه قرآن مجید و فمینیسم، فصلنامه تخصصی پژوهش های میان رشته ای قرآنی، سال اول، شماره اول.
- شفیعی رودپشتی، میثم و خسروانیان، حمیدرضا (۱۳۹۰)، نگاهی انتقادی بر فمینیسم اسلامی و ارزیابی میزان گرایش دانشجویان دختر به آن (مطالعه موردی: دانشجویان دختر موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی یزد)، پژوهش نامه زنان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال دوم، شماره دوم.
- عطارزاده، معجبی و مصطفی، نسرین (۱۳۸۴)، جنبش زنان ایران؛ از ایستایی تا پویایی، نشریه مطالعات زنان، سال سوم، شماره ۷.
- عنایت، حلیمه، موحد، مجید (۱۳۸۳)، زنان و تحولات ساختاری خانواده در عصر جهانی شدن، فصلنامه پژوهش زنان، دوره ۲، شماره ۲.
- غفاری نوین، مهدی (۱۳۸۸) نقد فمینیسم و پیامدهای آن، فصلنامه طهورا، سال دوم، شماره سوم،
- فریدمن، جین، (۱۳۸۳)، فمینیسم، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: انتشارات آشتیان، چاپ دوم.
- فعالی، محمدتقی (۱۳۸۸)، جنسیت، فمینیسم یا ذات گروه الهی با تاکید بر عدالت جنسیتی، مطالعات راهبردی زنان، سال دوازدهم، شماره ۴۶

۱۴۲ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

- فولادی، محمد، (۱۳۸۷)، ظهور فمینیسم www.porsojoo.com
- قهرمانی، یونسعلی، (۱۳۸۶)، خاستگاه فمینیسم لیبرال، مجموعه مقالات فمینیسم و خانواده، تهران: شورای فرهنگی.
- کهریزی، مهوش، (۱۳۸۹) حقوق زن در اسلام و پدیده فمینیسم، فصلنامه آفاق دین، شماره دوم، سال دوم
- گراگلیا اف، کارولین، (۱۳۸۵)، آرامش در خانه، ترجمه مریم فرهمند، مجموعه مقالات فمینیسم و خانواده، تهران، روابط عمومی شورای فرهنگی اجتماعی.
- گراگلیا، کارولین، (۱۳۸۳)، آرامش در خانه، ترجمه و تدوین معصومه محمدی، فمینیسم در آمریکا، تا سال ۲۰۰۳، تهران، دفتر نشر معارف، جلد ۲، چاپ چهارم.
- متمسک، آزاده (۱۳۸۹)، اندیشه‌های نهضت فمینیسم، مجله بینش، سال دوم، شماره ۳.
- متولیان، فاطمه کبری (۱۳۸۸)، ثبات یا تزلزل خانواده در نگرش فمینیستی، فصلنامه طهورا، سال دوم، شماره چهارم، پاییز و زمستان، صص ۱۵۷-۱۳۷.
- محبوبی منش، حسین (۱۳۸۱)، امنیت و انحرافات اجتماعی، کتاب زنان، فصلنامه‌ی شورای فرهنگی اجتماعی زنان، سال پنجم، شماره‌ی ۱۸
- محمدی، محمدعلی، (۱۳۸۴)، فمینیسم و خانواده، مطالعات راهبردی زنان، سال هشتم، شماره ۲۹، پاییز ۱۳۸۴.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۷)، مبانی فلسفی فمینیسم رادیکال، فصلنامه سیاست، مجله دانشگاه حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۸، شماره ۲.
- مستقیمی، مهدیه السادات، (۱۳۸۸)، نقد نابرابر انگاری افراطی جنسیتی در

- معرفت شناسی فمینیستی (باتاکید بر رویکرد قرآنی)، مطالعات راهبردی زنان، سال دوازدهم، شماره ۴۶.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲)، از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران: نشر شیرزاده.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۷۹). زمینه‌های ظهور فمینیسم در غرب، مجموعه مقالات اسلام و فمینیسم، جلد دوم، انتشارات نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه فردوسی مشهد.
- مطیع، ناهید، (۱۳۷۸)، دفاعی مردانه از فمینیسم، بولتن مرجع فمینیسم، تهران: انتشارات بین المللی المهدی.
- معصومی، مسعود، (۱۳۸۴)، فمینیسم در یک نگاه، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
- موسوی، معصومه (۱۳۸۷)، تاریخچه مختصر تکوین نظریه‌های فمینیستی، بولتن مرجع گزیده مقالات درباره فمینیسم، مرکز مطالعات فرهنگی - بین المللی، تهران: انتشارات بین المللی المهدی.
- منصورنژاد، محمد. (۱۳۸۱)، مساله زن، اسلام و فمینیسم، تهران: برگ زیتون. موسسه فرهنگی طه (۱۳۷۷)، نگاهی به فمینیسم، قم: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی.
- مهاجری، مریم (۱۳۹۰)، آسیب شناسی پیامدهای اخلاقی فمینیسم در غرب و بازتاب آن در نهاد خانواده
- پژوهش نامه زنان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال دوم، شماره اول.

۱۴۴ ❖ چالش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراروی فمینیسم

- نصر، سیدحسین (۱۳۸۴)، فمینیسم اسلامی، ترجمه مصطفی شهرآیینی، نشریه یاد، شماره ۷۵
- نوذری، اصغر، (۱۳۸۴)، جنبش‌های فمینیستی، مجله بینش، سال دوم، شماره ۳
- نیلچی زاده، فروغ. (۱۳۷۸)، کنکاشی در کلام امام (ره) بر ارتجاع فمینیسم، فصلنامه شورای فرهنگی - اجتماعی زنان، شماره ۵.
- ویل دورانت (۱۳۶۵)، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام، پاشایی و امیرحسین آریان پور، تهران: سازمان انتشارات و آموزش‌های انقلاب اسلامی، چاپ اول، ج ۱.
- ویلفورد، ریک (۱۳۷۸)، فمینیسم، بولتن مرجع فمینیسم، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- هاشمی رکاوندی، مجتبی (۱۳۷۷)، مقدمه‌ای بر روان‌شناسی زن با نگرش علمی و اسلامی، قم: انتشارات شفق.
- هام، مگی و سارا گمبل. (۱۳۸۲)، فرهنگ نظریه فمینیستی، ترجمه فیروزه مهاجر، فرخ قره داغی و نوشین احمدی خراسانی، نشر توسعه.
- یزدانی، عباس و جندقی، بهروز. (۱۳۸۲)، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.

ب) منابع لاتين

Altinas, Fusun Cinar and Murat Hakan Altintas (2008), The Relationship between Feminist/ Womanist Identity and Leadership Styles of Women Manegers in Turkey' Gender in Management, An International Journal. Vol. 23. No 3.

Gallant, Monica (2008), 'The Application of Feminism in the Arab World', Education, Business and Society: Contemporary Middle Eastern Issues, Vol. 1. No 3.

Addams, Jane. 1914. "Women and public Housekeeping, In women and Public Life". Ed James P. Lichtenberger, Annuals of the American Academy of Political and Social Science, 7.

Barrett, Michele, 1980 "Women's Oppression Today: Problems in Marxist Feminist Analysis". London Verso

Bechet Carys 'The Economics of DisGrination' Chicago: Universty of Chicago press, 1957

Beecher, Catherine [1841]. "Atreastise on Domestic Economy", New York: Source Book press.

Benston Margaret, 1969, "The Political Economy of Women's Liberation", Monthly Review, v. 21, n4 (September (1969)).

Brenner, Johanna 2000, "Women nd the politics of class" New York: Monthly Review.

Brown w. (1988) Manhood and politics. Totowa, NJ: Rowman and Littlefield.

Bunch, c. (1986) Lesbians in revolt, in M. Peasall (ed). Women and Values. Belmont, CA: Wadsworth.

Carby, H.V. (1997) White woman listen! Black feminism and the boundaries of sisterhood, in H.S. Mirza (ed) Black British Feminism. London: Routledge.

Chris Weedon, "feminism, theory and politics of difference", pp 16, 19 – 15.

Cliff, Tony 1984, "class struggle and Women's Liberation", London: Blackwell.

Collins, Patricia Hill. 1990, 2000, "Black Feminist Thought", 1st and 2nd editions. New York: Routledge.

Dalla Costa, Maria, 1974, "The Power of Women and the Subversion of the Community". Bristol, England: Falling wall press.

Davis, Angela, 1983, "Women, Race and Class". New York: Vintage Press.

Delphy, Christine, 1984. "Close to Home: A Materialist Analysis of Women's Oppression." Amherst MA "University of Massachusetts.

Delmar, R. (1986) what is Feminism? In j. Mitchell and A. Oakley (eds) what is Feminism? Oxford: Blackwell.

Diamond I, and arstock, N. (1998) Beyonf interest in polutics: a comment on virginia Sapiro s when are intersts interesting? The problem of polictical representation of women, in A. Philips (ed). Feminism and politics. Oxford:Oxford University press.

Epstein, c. (1988). "Deceptice Distinctions: Sex , Gender and The social Order", New HAvan. Yale University Press.

Federici, Sylvia, 1975. "W, ages Against Housework". In Ellen Malos, ed. Op. cit 1975: 194-187.

Feminist Perspectives on class and work- Stanford Encyclopedia of philosophy.

Ferguson, Ann 2000, "women care and the public Good: A dialogue" In Anatols, Milton Fisk and Nancy Holmstrom, eds. Boulderco: west view press): 108-95

Folber, Nancy, 1982 "Exploitation Comes Home: A critique of the Marxian Theory of Family Labor", Cambifhge Journal of Economics, V. 62.4:317

Folbre, Nancy, 2000, "The invisible Heart: Economics and Family Values". New York: The New Press.

Foreman, Ann 1997. "Femininity as Alienation: Women and the Family in Marxism and Psychoanalysis". London: Pluto.

Fox, Bonnie. ed. 1980. "Hidden in the Household: Women's fomestic

Labour Under Capitalism". Toronto: The Woman's Press

Friedan, Betty. 1963. "The feminine Mystique". New York: Norton

Fuller, M (1971). Women in The Nineteen Century, New York: Greenwoof

Gilman, Charlotte Perkins, 1898, "Women and Economies: A study of te Economic Relatioon between men and women as a factor in social Evolution". Baston: small, Mayard dnd co.

Hochild Arlie, 1989, "The seconf shift: working Parents and the Revolution at Home". New York: Penguin

Hochschild, Arlie 2000 "Global Care Chains and Emotional surplus value". New York: The New Press: 146-130- Hooks, Bell. 2000 "Where we Stand: Class Matters", New York: Routlefge.

Jaggar, Alison and Paula Rothenberg [Struhl]. Eds. 1978. "Feminst Frameworks: Altenative Theoretical Accounts of the Relation between Women and Men". New York: McGraw Hill.

Key, Ellen, 1909. "The Century of the Child". New York: G.P. putnam's Sons.

Kollias, Karen, 1975. "Class Realities: Creat a New power Base". Quest: a Feminist Quarterly, v. 1n. 3 (winter1975), reprinted in Quest, eds. 1981.

Building Feminst Theory: Essays from Quest. New York: Longmans:

125-138

Leghorn, Lisa and Katherine Parker, 1981. "Woman's Worth: Sexual Economics and the world of women", London: Routledge and Kegan Paul

McKenney, Mary. 1981. "Class Attitudes and professionalism". In Quest 1981: 148-139

Mies, Maria. 1986. Patriarchy and Accumulation on a World Scale. London: Zed.

O'Brein, Mary, 1981. "The Politics of Reproduction "omics: A Study of the Economic Relation between Men and Women as a Factor in Social Evolution."

Reed, Ecelyn. 1973, "Woman's Evolution from Matriarchal Clan to Patriarchal Family". New York: Pathfinder Press.

Rich, Adrienne, 1980. "Compulsory Heterosexuality and Lesbian Existence". Signs, vol. 5 n.4 (summer 1980): 660-631.

Richards, Ellen. 1915. "The Art of Right Living". Boston: Whitcomb and Barrow-Beecher, Catherine. [1841] 1970. A Treatise on Domestic Economy. New York: Source Book press.

Row, Botham, s. (1972), "Women Resistance and Revolution". London: Allen Lane.

Ruddick, Sara, 1989. "Maternal Thinking Toward a Politics of Peace". Boston: Beacon.

Sanday, Peggy, 1981, "Female Power and Male Dominance: On the Origins of Sexual Inequality". Cambridge: Cambridge University Press.

Sen, Gita and Caren Grown. 1987. "Development, Crises and Alternative Visions". New York: Monthly Review.

Smith, Dorothy E. 1974. "Women's Perspective as a Radical Critique of Sociology", *Sociological Inquiry*, vol. 4 m. 1 (January 1974): 13-1.

Teresa and Julie Matthaei. 1991. "Race Gender and Work: A Multicultural Economic History of Women in the United States." Boston: South End Press
the role of the united Nations in the Twenty Frist century, The Millennim Report, United Nation, New York, 2001.

Tuana, Nancy and Rosemarie Tong. Eds. 1995. "Feminism and philosophy". Boulder. Westview.

Vogel, Lise. 1995. "Woman Questions: Essays for a Materialist Feminism". New York: Routledge.

Walby, Sylvia, 1990. "Theorizing Partiararchy". Oxford: Basil Blackwell Ltd
Women Environment and Development Organization. WEDO, 2004 /11 /1

R.Braidotti, Pattern Of Dissonance (1991) A Study of Women in contemporary philosophy, Polity Press, Cambridge.

P.Rothfield (1990) New wave feminism, Clayton, Victoria.

K.Offeen (1988) Defining feminism, vol 14, London T.

R.Delmar (1986) What is feminism? Oxford.

Pateman, C. (1988). The sexual contract. Cambridge: Polity Prees.

Fraissse, G. (1995) Muse de la Raison: Democratie et exclusion des femmes en France. Paris: Gallimard.

Hernes, H. (1987) Women and the welfare state: the transition from private to public dependence, in A. showstack Sassoon (ed). Women and the state.

Jenson. J. and Sineau. M (1995) Mitterrand et les Francaises. Paris: presses de la Donfation National des Scinces politiques.

Lister, R. (1997) Citizenship: Feminist Perspectives. Bsingstoke: Macmillan. Lorde. A (1984) Sister Outside. Trumansberg. NY: Crossing Press.

Lovenduski, J. and Norris. P. (eds) (1993) Gender and party politics. London: Sage.

Marshall, T.H. (1950) Citizenship and Social class. Cambridge: Cambridge University Press.

Showstack Sassoon. A. (ed) (1987) Women and the State. London: Hutchinson.

Smith. D. (1974). In sti tu tionel E thenograpy: Asocioloy for

people, Altamirapress.

Tronto, J. (1993) *Mortal boundaries*. New York: Routledge.

Walby, S. (1997) *Gender Transformation*. London: Routledge.